

کتاب «دوستان پیامبر و علی»

حمزه

اعتبار سند: اولویت ۱

تطبیق متن با سند: اولویت ۲

اسناد و مدارک متون

الطرائف في معرفة مذاهب الطوائف / ج ۱ / ۳۰۳ / في إيمان أبي طالب رضي الله عنه ص : ۲۹۷

وَلَقَدْ كَانَ أَبِي يَفْرَأُ الْكِتَابَ جَمِيعاً وَ لَقَدْ قَالَ إِنَّ مِنْ صَلْبِي لَنَبِيًّا لَوَدِدْتُ أَنِّي أَدْرَكْتُ ذَلِكَ الزَّمَانَ فَأَمَنْتُ بِهِ فَمَنْ أَدْرَكَهُ مِنْ
وُلْدِي فَلْيُؤْمِنْ بِهِ

سپس ابو طالب می افزاید که: همه اینها را پدرم در کتاب می خواند و می فرمود: «آن من صلبی لنبیا لوددت انی ادرك ذلك الزمان فآمنت به فمن ادركه من ولدی فلیؤمن به»^۱.

در صلب من پیامبری است آرزو دارم ای کاش زمان او را درک می کردم و به او ایمان می آوردم، پس هر کس از فرزندان من او را درک کند باید به او ایمان بیاورد.

کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص: ۱۷۱

عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: كَانَ يُوضَعُ لِعَبْدِ الْمُطَّلِبِ فِرَاشٌ فِي ظِلِّ الْكَعْبَةِ لَا يَجْلِسُ عَلَيْهِ أَحَدٌ إِلَّا هُوَ إِجْلَالاً لَهُ وَ كَانَ بَنُوهُ يَجْلِسُونَ حَوْلَهُ حَتَّى يَخْرُجَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ فَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَخْرُجُ وَ هُوَ عَلَامٌ فَيَمْشِي حَتَّى يَجْلِسَ عَلَى الْفِرَاشِ فَيَعْظُمُ ذَلِكَ عَلَى أَعْمَامِهِ^۲ وَ يَأْخُذُونَهُ لِيُؤَخِّرُوهُ فَيَقُولُ لَهُمْ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ إِذَا رَأَى ذَلِكَ مِنْهُمْ دَعُوا ابْنِي فَوَ اللَّهُ إِنَّ لَهُ لَشَأْنًا عَظِيمًا إِنِّي أَرَى أَنَّهُ سَيَأْتِي عَلَيْكُمْ يَوْمٌ وَ هُوَ سَيَدُكُمُ إِنِّي أَرَى غُرَّتَهُ غُرَّةً تَسُودُ النَّاسَ ثُمَّ يَحْمِلُهُ فَيَجْلِسُهُ مَعَهُ وَ يَمْسَحُ ظَهْرَهُ وَ يُقْبِلُهُ وَ يَقُولُ مَا رَأَيْتُ قُبْلَةَ أَطْيَبَ مِنْهُ وَ لَا أَطْهَرَ قَطُّ وَ لَا جَسَدًا أَلْيَنَ مِنْهُ وَ لَا أَطْيَبَ مِنْهُ ثُمَّ يَلْتَفِتُ إِلَى أَبِي طَالِبٍ وَ ذَلِكَ أَنَّ عَبْدَ

^۱ فقيه حلبی ابراهیم بن علی بن محمد دینوری در کتاب خود «نهاية الطلب و غاية السؤال في مناقب آل الرسول» این مطلب را نقل کرده است (طرائف، ج ۱، ص ۳۰۲-۳۰۳).

^۲ . في بعض النسخ « فيعظمون ذلك أعمامه ».

اللّٰهُ وَ أَبَا طَالِبٍ لِأُمِّ وَاحِدَةٍ- فَيَقُولُ يَا أَبَا طَالِبٍ إِنَّ لِهَذَا الْغُلَامِ لَشَأْنًا عَظِيمًا فَاحْفَظْهُ وَ اسْتَمْسِكْ بِهِ فَإِنَّهُ قَرْدٌ وَحِيدٌ وَ كُنْ لَهُ كَالْأُمِّ لَا يَصِلُ إِلَيْهِ بِشَيْءٍ يَكْرَهُهُ

.. ابن عباس گوید برای عبد المطلب در سایه خانه کعبه مسندی می‌نداشتند و با احترام او هیچ کس روی آن نمی‌نشست، فرزندان گرد آن انجمن میشدند تا عبد المطلب بیرون آید، رسول خدا (ص) پسر بچه‌ای بود که از خانه بیرون می‌آمد و راه میرفت تا بر آن مسند می‌نشست، این موضوع بر عموهایش گران می‌آمد او را میگرفتند که واپس کنند هرگاه عبد المطلب میدید میفرمود دست از پسر بردارید، بخدا او را مقام بزرگی خواهد بود و روزی آید که بر همه شماها آقا باشد، من جبهه او را جبهه آقائی بر همه مردم مینگرم، او را با خود میبرد و با خود بر آن مسند مینشاند و دست به پشت او میکشید و او را میبوسید و میفرمود من هرگز بوسه‌ای باین پاکیزه‌ای و خوشمزه‌ای ندیده‌ام، تنی باین نرمی و پاکی ندیده‌ام سپس رو به ابی طالب میکرد. چون ابی طالب و عبد الله پدر پیغمبر از يك مادر بودند و میفرمود ای ابی طالب این پسر بچه مقام بزرگی خواهد داشت، او را نگهدار و باو بچسب او تنها و یگانه است، چون مادری بوی مهربان باش مبدا چیزی که بدش آید بوی رسد.

إعلام الوری بأعلام الهدی (ط - القديمة) / النص / ٤٧ / الفصل الخامس في ذكر ما لقي رسول الله من أذى المشركين و إسلام حمزة بن عبد المطلب

قَالَ جَدَّتْ قُرَيْشٌ فِي أَدَى رَسُولِ اللَّهِ صَ وَ كَانَ أَشَدَّ النَّاسِ عَلَيْهِ عَمُّهُ أَبُو لَهَبٍ وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَ ذَاتَ يَوْمٍ جَالِسًا فِي الْحِجْرِ فَبَعَثُوا إِلَى سَلَى الشَّائَةِ فَأَلْقَوْهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَ فَأَغْتَمَّ رَسُولُ اللَّهِ صَ مِنْ ذَلِكَ فَجَاءَ إِلَى أَبِي طَالِبٍ فَقَالَ يَا عَمِّ كَيْفَ حَسْبِي فَيَكُفُّمْ قَالَ وَ مَا ذَاكَ يَا ابْنَ أَخِي قَالَ إِنَّ قُرَيْشًا أَلْقَوْا عَلَيَّ السَّلَى فَقَالَ أَبُو طَالِبٍ لِحَمْزَةَ خُذِ السَّيْفَ وَ كَانَتْ قُرَيْشٌ جَالِسَةً فِي الْمَسْجِدِ فَجَاءَ أَبُو طَالِبٍ عَ وَ مَعَهُ السَّيْفُ وَ حَمْزَةُ وَ مَعَهُ السَّيْفُ فَقَالَ أَمَرَ السَّلَى عَلَى سِبَالِهِمْ فَمَنْ أَنَبَى فَأَضْرِبْ عَنْقَهُ فَمَا تَحَرَّكَ أَحَدٌ حَتَّى أَمَرَ السَّلَى عَلَى سِبَالِهِمْ ثُمَّ التَفَّتْ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَ وَ قَالَ يَا ابْنَ أَخٍ هَذَا حَسْبُكَ فِينَا.

علی بن ابراهیم گفت: مشرکین قریش در آزار و اذیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله کوشش داشتند، و از همه ستمکارتر ابو لهب عموی آن جناب بود، یکی از روزها که پیغمبر در حجر نشسته بود، مشرکین رحم گوسفندی را که بچه‌اش از وی بیرون شده بود توسط ارادل خود بر حضرت رسول انداختند.

خاتم النبیین صلی الله علیه و آله از این جهت بسیار محزون و غمگین شد، و نزد عمویش ابو طالب رفت، و فرمود: یا عم موقعیت من در میان شما چگونه است؟ گفت: برای چه برادرزاده‌ام؟ فرمود: قریش مرا آزار میدهند و رحم گوسفند را

روی من می‌اندازند ابو طالب به حمزه گفت: شمشیر خود را بردار، در این هنگام مشرکین در مسجد نشسته بودند، و ابو طالب نیز شمشیر خود را برداشت و باتفاق حمزه به مسجد آمدند ابو طالب گفت: این بچه‌دان گوسفند را بردار و بر لبهای این اشخاص بکش، و هر کس از این امر جلوگیری کرد، گردنش را بزن، راوی گوید حمزه امر ابو طالب را اجرا کرد و آنان هم مقاومت نکردند، پس از این گفت: ای برادرزاده این است مقام و شخصیت شما در نزد ما.

ترجمه دلائل النبوة ج ۱ ۲۹۷ «باب اسلام حمزة بن عبد المطلب و موعظه و اندرز پیامبر(ص) به او که بآن وسیله خداوند ایمان را در دل او افکند» ۵۹.....

ابو عبد الله الحافظ از محمد بن اسحق روایت می‌کند که مردی از قبیله اسلم برایش چنین گفته بوده است که روزی ابو جهل در کنار کوه صفا بر پیامبر (ص) اعتراض کرد و بآن حضرت دشنام داد و او را سخت بیازرد و نسبت به دین پیامبر معایبی بر شمرد که او را ناخوش آمد، پیامبر موضوع را با حمزه در بین گذاشت، حمزه بسراغ ابو جهل رفت و بالای سر او ایستاد و ناگاه کمان خود را بلند کرد و چنان محکم بر سر او کوبید که زخمی گران برداشت، گروهی از قریشیان بنی مخزوم به یاری ابو جهل برخاستند و به حمزه گفتند چه شده است مثل اینکه تو هم آیین محمد (ص) را پذیرفته‌ای، حمزه گفت اگر چنین هم باشد چه کسی جرأت دارد و می‌تواند که مرا منع کند؟ و حال آنکه بر حق بودن او برای من روشن شده است، گواهی میدهم که او فرستاده خداست و آنچه می‌گوید حق است، من از آن دست بر نمیدارم اگر راست می‌گوئید و زورتان میرسد مرا از این کار باز دارید.

ابو جهل دخالت کرد و گفت حمزه را آزاد بگذارید من مقصرم زیرا به برادرزاده‌اش دشنام‌های زشت دادم، و چون حمزه اسلام آورد قریش دانست که پیامبر (ص) گرامی‌تر و نیرومندتر گردید و از پاره‌یی از آزارها دست برداشتند، حمزه هم در این باره اشعاری سروده است.

بحار الأنوار (ط - بیروت) / ج ۱۸ / ۲۱۱ / باب ۱ المبعث و إظهار الدعوة و ما لقي ص من القوم و ما جرى بينه و بينهم و جمل أحواله إلى دخول الشعب و فيه إسلام حمزة رضي الله عنه و أحوال كثير من أصحابه و أهل زمانه

و رَوَى عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ بِإِسْنَادِهِ قَالَ: كَانَ أَبُو جَهْلٍ تَعَرَّضَ لِرَسُولِ اللَّهِ ص وَ آذَاهُ بِالْكَلَامِ وَ اجْتَمَعَتْ بَنُو هَاشِمٍ فَأَقْبَلَ حَمْزَةً وَ كَانَ فِي الصَّيْدِ فَنَظَرَ إِلَى اجْتِمَاعِ النَّاسِ فَقَالَ مَا هَذَا فَقَالَتْ لَهُ امْرَأَةٌ مِنْ بَعْضِ السُّطُوحِ يَا بَا يَعْلى إِنَّ عَمْرُو بْنَ هِشَامٍ تَعَرَّضَ لِمُحَمَّدٍ وَ آذَاهُ فَغَضِبَ حَمْزَةُ وَ مَرَّ نَحْوَ أَبِي جَهْلٍ وَ أَخَذَ قَوْسَهُ فَضَرَبَ بِهَا رَأْسَهُ ثُمَّ احْتَمَلَهُ فَجَلَدَ بِهِ الْأَرْضَ وَ اجْتَمَعَ النَّاسُ وَ كَادَ يَقَعُ فِيهِمْ شَرٌّ فَقَالُوا لَهُ يَا بَا يَعْلى صَبَوْتَ إِلَى دِينِ ابْنِ أَخِيكَ قَالَ نَعَمْ أَشْهَدُ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ عَلَى جِهَةِ الْغَضَبِ وَ الْحَمِيَّةِ فَلَمَّا رَجَعَ إِلَى مَنْزِلِهِ نَدِمَ فَقَدَا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ص فَقَالَ يَا ابْنَ أَخٍ أ

حَقًّا مَا «۱» تَقُولُ فَقَرَأَ عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ص سُورَةَ مِنَ الْقُرْآنِ فَاسْتَبْصَرَ حَمْزَةً وَ ثَبَّتَ عَلَى دِينِ الْإِسْلَامِ وَ فَرِحَ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ سَرَّ أَبُو طَالِبٍ بِإِسْلَامِهِ وَ قَالَ فِي ذَلِكَ

فَصَبْرًا أَبَا يَعْلَى عَلَى دِينِ أَحْمَدَ وَ كُنْ مُظْهِرًا لِلدِّينِ وَفَّقْتَ صَابِرًا

وَ حُطُّ مَنْ أَتَى بِاللِّدِينِ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ بِصِدْقٍ وَ حَقٍّ لَا تَكُنْ حَمْزُ كَافِرًا «۲»

فَقَدْ سَرَّنِي إِذْ قُلْتَ إِنَّكَ مُؤْمِنٌ فَكُنْ لِرَسُولِ اللَّهِ فِي اللَّهِ نَاصِرًا

وَ نَادِ قُرَيْشًا بِاللِّدِينِ قَدْ أَتَيْتَهُ جَهَارًا وَ قُلْ مَا كَانَ أَحْمَدُ سَاحِرًا «۳»

علی بن ابراهیم گفته: روزی ابو جهل متعرض پیغمبر شد و با سخنان خود او را اذیت کرد، در این هنگام بنی هاشم اجتماع کردند، و حمزه بن عبد المطلب که به شکار رفته بود از راه رسید، و متوجه اجتماع مردم شد، و گفت: این جریان از چه قرار است؟ زنی از پشت بام گفت: یا ابا یعلی! عمرو بن هشام متعرض محمد شده است و او را اذیت کرده.

در این موقع حمزه با حالت خشم و غضب بطرف ابو جهل رفت، و کمان او را گرفت و به سرش کوبید، پس از این وی را برداشت و بر زمین افکند، مردم پیرامون او جمع شدند، و نزدیک بود جنگ و فسادی درگیرد، گفتند: یا ابا یعلی تو هم بدین برادرزاده ات گرویدی؟! گفت: آری أشهد أن لا اله الا الله و أشهد أن محمدا رسول الله حمزه بن عبد المطلب این مطلب را از روی حمیت و تعصب و خشم و غضبش گفت.

بعد از این جریان حمزه به منزل خود مراجعت کرد، و از عمل خود پشیمان شد روز بعد خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید و گفت: برادرزاده آیا این مطالبی را که اظهار میکنی درست است؟ پیغمبر سوره از قرآن را برای عمویش حمزه قرائت کرد و او اسلام را اختیار کرد و بدین مقدس ثابت و پابرجا ماند، حضرت خاتم النبیین از اسلام حمزه بسیار خوشوقت شد و ابو طالب هم از مسلمان شدن حمزه خوشنود گردید و گفت:

فصبرا أبا يعلى على دين أحمد و كن مظهرا للدين وفقّت صابرا

و خط من أتى بالدين من عند ربه بصدق و حق لا تكن حمز كافرا

فقد سرنى اذ قلت أنك مؤمن فكن لرسول الله في الله ناصرا

و ناد قريشا بالذی قد أتیته جهارا و قل: ما كان أحمد ساحرا

الرياض النضرة، محب الطبري ج ٢ ٣١٠ ذكر اختصاصه بأي نزلت فيه ص : ٣١٠

و منها قوله تعالى: أَوْ مَنْ كَانَ مِثْنًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا
«٢» نزلت فيه و في أبي جهل، في قول زيد بن أسلم، و قال ابن عباس: نزلت في حمزة و أبي جهل.

تفسير القمي / ج ١ / ٢٧٢ / [سورة الأنفال(٨): الآيات ٢٤ الى ٣٥]

و قَوْلُهُ وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ - أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ - وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ - وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ فَإِنَّهَا
نَزَلَتْ بِمَكَّةَ قَبْلَ الْهَجْرَةِ وَ كَانَ سَبَبُ نَزُولِهَا - أَنَّهُ لَمَّا أَظْهَرَ رَسُولُ اللَّهِ ص الدَّعْوَةَ بِمَكَّةَ قَدِمَتْ عَلَيْهِ الْأَوْسُ وَ الْخَزْرَجُ، فَقَالَ
لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ص تَمْنَعُونِي وَ تَكُونُونَ لِي جَارًا - حَتَّى أَتْلُوَ عَلَيْكُمْ كِتَابَ رَبِّي - وَ ثَوَابُكُمْ عَلَى اللَّهِ الْجَنَّةُ فَقَالُوا نَعَمْ خُذْ
لِرَبِّكَ وَ لِنَفْسِكَ مَا شِئْتَ، فَقَالَ لَهُمْ مَوْعِدُكُمْ الْعَقَبَةُ فِي اللَّيْلَةِ الْوُسْطَى مِنْ لَيْلِي التَّشْرِيقِ فَحُجُّوا وَ رَجَعُوا إِلَى مَنَى، وَ كَانَ
فِيهِمْ مِمَّنْ قَدْ حَجَّ بَشَرًا كَثِيرًا، فَلَمَّا كَانَ الْيَوْمَ الثَّانِي مِنْ أَيَّامِ التَّشْرِيقِ قَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ص إِذَا كَانَ اللَّيْلُ فَاحْضَرُوا دَارَ عَبْدِ
الْمُطَّلِبِ عَلَى الْعَقَبَةِ وَ لَا تُنَبِّهُوا نَائِمًا وَ لَيْسَ وَاحِدٌ فَوَاجِدٌ، فَجَاءَ سَبْعُونَ رَجُلًا مِنَ الْأَوْسِ وَ الْخَزْرَجِ فَدَخَلُوا الدَّارَ، فَقَالَ
لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ص تَمْنَعُونِي - وَ تُجِيرُونِي حَتَّى أَتْلُوَ عَلَيْكُمْ كِتَابَ رَبِّي - وَ ثَوَابُكُمْ عَلَى اللَّهِ الْجَنَّةُ فَقَالَ سَعْدُ بْنُ زُرَّارَةَ وَ الْبَرَاءُ
بُنْ مَعْرُورٍ [مَعْرُورٍ] وَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ حِزَامٍ نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ اشْتَرِ لِرَبِّكَ وَ لِنَفْسِكَ مَا شِئْتَ، فَقَالَ أَمَّا مَا اشْتَرِطَ لِرَبِّي - فَأَنْ
تَعْبُدُوهُ وَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَ اشْتَرِطَ لِنَفْسِي أَنْ تَمْنَعُونِي مِمَّا تَمْنَعُونَ أَنفُسَكُمْ - وَ تَمْنَعُوا أَهْلِي مِمَّا تَمْنَعُونَ أَهْلَايَكُمْ وَ
أَوْلَادَكُمْ، فَقَالُوا وَ مَا لَنَا عَلَى ذَلِكَ فَقَالَ الْجَنَّةُ فِي الْآخِرَةِ - وَ تَمْلِكُونَ الْعَرَبَ وَ تَدِينُ لَكُمْ الْعَجَمُ فِي الدُّنْيَا، فَقَالُوا قَدْ
رَضِينَا، فَقَالَ أَخْرِجُوا إِلَيَّ مِنْكُمْ اثْنِي عَشَرَ نَقِيًّا - يَكُونُونَ شُهَدَاءَ عَلَيْكُمْ بِذَلِكَ - كَمَا أَخَذَ مُوسَى مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ اثْنِي عَشَرَ
نَقِيًّا فَأَشَارَ إِلَيْهِمْ جَبْرِئِيلُ فَقَالَ هَذَا نَقِيبٌ هَذَا نَقِيبٌ سَعْدُ بْنُ زُرَّارَةَ وَ
الْبَرَاءُ بْنُ مَعْرُورٍ وَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ حِزَامٍ وَ [أَوْ هُوَ] أَبُو جَابِرٍ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ وَ رَافِعُ بْنُ مَالِكٍ وَ سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ وَ الْمُنْذِرُ بْنُ عُمَرَ وَ
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ رَوَاحَةَ وَ سَعْدُ بْنُ الرَّبِيعِ وَ عُبَادَةُ بْنُ الصَّامِتِ وَ مِنَ الْأَوْسِ أَبُو الْهَشِيمِ بْنُ التَّيْهَانِ وَ هُوَ مِنَ الْيَمَنِ وَ أَسَدُ بْنُ
حُصَيْنٍ وَ سَعْدُ بْنُ حُثَيْمَةَ، فَلَمَّا اجْتَمَعُوا وَ بَايَعُوا رَسُولَ اللَّهِ ص صَاحَ إِبْلِيسَ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ وَ الْعَرَبِ! هَذَا مُحَمَّدٌ وَ الصُّبَاءُ
مِنْ أَهْلِ يَثْرِبَ عَلَى جَمْرَةِ الْعَقَبَةِ يُبَايِعُونَهُ عَلَى حَرْبِكُمْ فَاسْمَعِ أَهْلَ مَنَى وَ هَاجَتْ قُرَيْشٌ فَأَقْبَلُوا بِالسِّلَاحِ وَ سَمِعَ رَسُولُ اللَّهِ
ص اللَّيَاءَ فَقَالَ لِلْأَنْصَارِ تَفَرَّقُوا! فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنْ أَمَرْتَنَا أَنْ نَمِيلَ عَلَيْهِمْ بِأَسْيَافِنَا فَعَلْنَا - فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص لَمْ أُمَرَ
بِذَلِكَ - وَ لَمْ يَأْذَنْ اللَّهُ لِي فِي مُحَارَبَتِهِمْ، قَالُوا أَ فَتَخْرُجُ مَعَنَا قَالَ أَتَنْظُرُ أَمْرَ اللَّهِ - فَجَاءَتْ قُرَيْشٌ عَلَى بَكْرَةِ أَبِيهَا^٣ قَدْ أَخَذُوا

^٣ . يُقَالُ جَاءَ الْقَوْمُ عَلَى بَكْرَةِ أَبِيهِمْ: أَيِ جَاءُوا جَمِيعًا لَمْ يَتَخَلَّفْ مِنْهُمْ أَحَدٌ ج. ز

السَّيْلَاحَ، وَ خَرَجَ حَمْرُهُ وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع وَ مَعَهُمَا السُّيُوفُ فَوَقَفَا عَلَى الْعَقَبَةِ فَلَمَّا نَظَرْتُ فُرَيْشَ إِلَيْهِمَا - قَالُوا مَا هَذَا الَّذِي اجْتَمَعْتُمْ لَهُ فَقَالَ حَمْرُهُ **مَا اجْتَمَعْنَا وَ مَا هَاهُنَا أَحَدٌ** - وَ اللَّهُ لَا يَجُوزُ هَذِهِ الْعَقَبَةَ أَحَدٌ إِلَّا ضَرْبَتْهُ بِسَيْفِي - فَارْجِعُوا إِلَى مَكَّةَ وَ قَالُوا لَا نَأْمَنُ مِنْ أَنْ يُفْسِدَ أَمْرَنَا - وَ يَدْخُلُ وَاحِدٌ مِنْ مَشَايخِ فُرَيْشَ فِي دِينِ مُحَمَّدٍ ص، فَاجْتَمِعُوا فِي النَّدْوَةِ وَ كَانَ لَا يَدْخُلُ دَارَ النَّدْوَةِ إِلَّا مَنْ قَدْ أَتَى عَلَيْهِ أَرْبَعُونَ سَنَةً، فَدَخَلُوا أَرْبَعُونَ رَجُلًا مِنْ مَشَايخِ فُرَيْشَ، وَ جَاءَ إِبْلِيسُ لَعْنَهُ اللَّهُ فِي صُورَةِ شَيْخٍ كَبِيرٍ - فَقَالَ لَهُ الْبَوَّابُ مَنْ أَنْتَ - فَقَالَ أَنَا شَيْخٌ مِنْ أَهْلِ نَجْدٍ لَا يَعْدُمُكُمْ مِنِّي رَأْيٌ صَائِبٌ - إِنِّي حِينَ بَلَغَنِي اجْتِمَاعُكُمْ فِي أَمْرِ هَذَا الرَّجُلِ - فَجِئْتُ لِأُشِيرَ عَلَيْكُمْ، فَقَالَ الرَّجُلُ ادْخُلْ فَدَخَلَ إِبْلِيسُ.

فَلَمَّا أَخَذُوا مَجْلِسَهُمْ قَالَ أَبُو جَهْلٍ يَا مَعْشَرَ فُرَيْشٍ إِنَّهُ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ أَعَزَّ مِنَّا، نَحْنُ أَهْلُ اللَّهِ تَعْدُو إِلَيْنَا الْعَرَبُ فِي السَّنَةِ مَرَّتَيْنِ - وَ يُكْرَمُونَنَا وَ نَحْنُ فِي حَرَمِ اللَّهِ لَا يَطْمَعُ فِيْنَا طَامِعٌ - فَلَمْ نَزَلْ كَذَلِكَ حَتَّى نَشَأَ فِيْنَا مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ فَكُنَّا نُسَمِّيهِ الْأَمِينَ لِصَلَاحِهِ وَ سُكُونِهِ - وَ صَدَقَ لَهْجَتِهِ حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَا بَلَغَ وَ أَكْرَمْنَاهُ - ادَّعَى أَنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ أَنَّ أَحْبَارَ السَّمَاءِ تَأْتِيهِ - فَسَفَّهَ أَحْلَامَنَا وَ سَبَّ آلِهَتَنَا - وَ أَفْسَدَ شَبَابَنَا وَ فَرَّقَ جَمَاعَتَنَا - وَ زَعَمَ أَنَّهُ مَنْ مَاتَ مِنْ أَسْلَافِنَا فَقِي النَّارِ فَلَمْ يَرِدْ عَلَيْنَا شَيْءٌ أَعْظَمُ مِنْ هَذَا، وَ قَدْ رَأَيْتُ فِيهِ رَأْيًا قَالُوا وَ مَا رَأَيْتُ قَالَ رَأَيْتُ أَنْ نُدْسَ إِلَيْهِ رَجُلًا مِنَّا لِيَقْتُلَهُ، فَإِنْ طَلَبْتُ بَنُو هَاشِمٍ بِدَمِهِ أَعْطَيْنَاهُمْ عَشْرَ دِيَّاتٍ، فَقَالَ الْحَبِيثُ هَذَا رَأْيِي حَيْثُ قَالُوا وَ كَيْفَ ذَلِكَ قَالَ لِأَنَّ قَاتِلَ مُحَمَّدٍ مَقْتُولٌ لَا مَحَالَةَ - فَمَنْ ذَا الَّذِي يَبْذُلُ نَفْسَهُ لِلْقَتْلِ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ إِذَا قُتِلَ مُحَمَّدٌ تَغَضَّبَ بَنُو هَاشِمٍ وَ حُلَفَاؤُهُمْ مِنْ خُرَاعَةٍ وَ إِنْ بَنِي هَاشِمٍ لَا تَرْضَى أَنْ يَمْشِيَ قَاتِلُ مُحَمَّدٍ عَلَى الْأَرْضِ - فَيَقْعُ بَيْنَكُمْ الْخُرُوبُ فِي حَرَمِكُمْ وَ تَتَفَانُوا. فَقَالَ آخَرُ مِنْهُمْ فَعِنْدِي رَأْيٌ آخَرُ، قَالَ وَ مَا هُوَ قَالَ نُثْبِتُهُ فِي بَيْتٍ وَ نُثْقِلِي إِلَيْهِ قُوَّتُهُ - حَتَّى يَأْتِي عَلَيْهِ رَيْبُ الْمُنُونِ - فَيَمُوتَ كَمَا مَاتَ زُهَيْرٌ وَ النَّابِغَةُ وَ إِمْرُؤُ الْقَيْسِ فَقَالَ إِبْلِيسُ هَذَا أَحَبُّهُ مِنَ الْآخِرِ. قَالَ وَ كَيْفَ ذَلِكَ قَالَ لِأَنَّ بَنِي هَاشِمٍ لَا تَرْضَى بِذَلِكَ، فَإِذَا جَاءَ مَوْسِمٌ مِنْ مَوَاسِمِ الْعَرَبِ اسْتَعَاثُوا بِهِمْ وَ اجْتَمَعُوا عَلَيْكُمْ فَأَخْرَجُوهُ، قَالَ آخَرُ مِنْهُمْ لَا وَ لَكِنَّا نُخْرِجُهُ مِنْ بِلَادِنَا وَ نَتَفَرَّغُ نَحْنُ لِعِبَادَةِ آلِهَتِنَا، قَالَ إِبْلِيسُ هَذَا أَحَبُّهُ مِنَ الرَّأْيَيْنِ الْمُتَقَدِّمَيْنِ - قَالُوا وَ كَيْفَ ذَاكَ قَالَ لِأَنَّكُمْ تَعْبُدُونَ إِلَى أَصْبَحِ النَّاسِ وَجْهًا - وَ أَنْطَقِ النَّاسَ لِسَانًا وَ أَفْصَحِهِمْ لَهْجَةً - فَتَحْمِلُونَهُ إِلَى وَاْدِي الْعَرَبِ فَيَحْدَعُهُمْ - وَ يَسْحَرُهُمْ بِلِسَانِهِ - فَلَا يَفْجَأُكُمْ إِلَّا وَ قَدْ مَلَأَهَا عَلَيْكُمْ حَبَلًا وَ رَجُلًا، فَبُثُوا حَائِرِينَ ثُمَّ قَالُوا لِإِبْلِيسَ فَمَا الرَّأْيُ فِيهِ يَا شَيْخُ قَالَ مَا فِيهِ إِلَّا رَأْيٌ وَاحِدٌ، قَالُوا وَ مَا هُوَ قَالَ يَجْتَمِعُ مِنْ كُلِّ بَطْنٍ مِنْ بَطُونِ فُرَيْشٍ وَاحِدٌ - وَ يَكُونُ مَعَهُمْ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ رَجُلٌ، فَيَأْخُذُونَ سِكِّينَةً أَوْ حَدِيدَةً أَوْ سَيْفًا - فَيَدْخُلُونَ عَلَيْهِ فَيَضْرِبُونَهُ كُلُّهُمْ ضَرْبَةً وَاحِدَةً - حَتَّى يَتَفَرَّقَ دَمُهُ فِي فُرَيْشٍ كُلِّهَا، فَلَا يَسْتَطِيعُ بَنُو هَاشِمٍ أَنْ يَطْلُبُوا بِدَمِهِ - وَ قَدْ شَارَكُوا فِيهِ، فَإِنْ سَأَلُوكُمْ أَنْ تُعْطُوا الدِّيَّةَ - فَأَعْطُوهُمْ ثَلَاثَ دِيَّاتٍ فَقَالُوا نَعَمْ وَ عَشْرَ دِيَّاتٍ، ثُمَّ قَالُوا الرَّأْيُ رَأْيُ الشَّيْخِ النَّجْدِيِّ، فَاجْتَمِعُوا وَ دَخَلَ مَعَهُمْ فِي ذَلِكَ أَبُو لَهَبٍ عَمُّ النَّبِيِّ، وَ نَزَلَ جَبْرِئِيلُ ع عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ص وَ أَحْبَبَهُ أَنْ فُرَيْشًا قَدْ اجْتَمَعَتْ فِي دَارِ النَّدْوَةِ يُدَبِّرُونَ عَلَيْكَ - وَ أَنْزَلَ عَلَيْهِ فِي ذَلِكَ «وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ - أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ - وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ» وَ اجْتَمَعَتْ فُرَيْشٌ أَنْ يَدْخُلُوا عَلَيْهِ لِيَلَّا فَيَقْتُلُوهُ - وَ خَرَجُوا إِلَى الْمَسْجِدِ يُصَفِّرُونَ وَ يُصَفِّقُونَ - وَ يَطُوفُونَ بِالْبَيْتِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ وَ مَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَ تَصَدِيدَةً فَالْمُكَاءُ

التَّصْفِيرُ وَ التَّصْدِيقُ صَفَقُ الْيَدَيْنِ - وَ هَذِهِ الْآيَةُ مَعْطُوفَةٌ عَلَى قَوْلِهِ «وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا» وَ قَدْ كُتِبَتْ بَعْدَ آيَاتٍ كَثِيرَةٍ.

علی بن ابراهیم گوید: هنگامی که پیغمبر از طائف مراجعت کردند و نزدیک مکه رسیدند قصد داشتند برای عمره به مسجد الحرام بروند، و لیکن بعثت اینکه در مکه طرفداری نداشت که از وی حمایت کند لذا از ورود بمکه خودداری میکرد حضرت رسول در این هنگام مردی از قریش را که در باطن اسلام اختیار کرده بود ملاقات کردند پیغمبر به این مرد فرمود: سفارش مرا به اخنس بن شریف برسان و به او بگو: محمد از تو میخواهد از وی حمایت کنی تا عمره خود را به پایان رساند، این مرد قرشی آمد و پیام حضرت رسول رسانید، اخنس گفت: من از قریش نیستم و لیکن حلیف آنها هستم، حلیف نمیتواند در مقابل خالص کسی را در پناه خود بگیرد، و من میترسم قریش پیمان خود را با من بشکنند و این باعث سرافکندگی من بشود.

این مرد برگشت و جریان را به پیغمبر اطلاع داد و حضرت در این وقت با زید در غار حراء مخفی بود، پیغمبر فرمود: نزد سهیل بن عمرو برو و پیام مرا به او برسان این شخص قرشی نزد سهیل رفت و سفارش حضرت را باو رسانید وی گفت: من نمیتوانم از او حمایت کنم و پناهنش دهم، بار دیگر فرمود: نزد مطعم بن عدی برو و از وی بخواه از من در برابر مشرکین حمایت نماید، او فرمایش حضرت رسول را به مطعم بن عدی رسانید.

مطعم گفت: محمد کجا است، او ترسید جای پیغمبر نشان دهد و گفت: در همین نزدیکیها میباشد، مطعم گفت: برو از طرف من به محمد بگو اینک بدون ترس و واهمه بیا و اعمال عمره را انجام بده و من از تو حمایت خواهم کرد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس از این جریان به مکه داخل شدند.

مطعم بن عدی به فرزندان و برادر و خواهرش گفت: من محمد را در پناه خود گرفته‌ام، اکنون شمشیرهای خود را بردارید، و در اطراف کعبه توقف کنید تا وی آزادانه اعمال خود را پایان دهد، خویشاوندان مطعم که ده نفر بودند اسلحه خود را برداشتند، و پیغمبر نیز در حمایت این عده وارد مسجد گردید.

در این هنگام ابو جهل دید حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد الحرام است. گفت:

ای گروه قریش اکنون محمد در این جا حاضر است، و حامی و ناصرش نیز مرده اینک تصمیم خود را در باره او انجام دهید، طعیمه بن عدی گفت: یا عم در باره محمد سخن مگو، زیرا ابو وهب محمد را در پناه خود گرفته.

ابو جهل نزد مطعم بن عدی رفت و گفت: یا ابا وهب! آیا محمد را پناه داده‌ای و یا دین وی را قبول کرده‌ای؟ گفت: من او را پناه ندادم، ابو جهل گفت: اینک پیمان خود را با شما نقض نخواهیم کرد، هنگامی که حضرت رسول صلی الله

علیه و آله از اعمال عمره فارغ گشت، نزد مطعم بن عدی رفت و فرمود: یا ابا وهب! تو ما را پناه دادی و از ما حمایت کردی و نیکی نمودی اینک حق حمایتی که بر شما داشتیم به من برگردان.

مطعم بن عدی عرض کرد: علت اینکه در حمایت و پناه من در اینجا اقامت نمیکنی چیست؟ حضرت فرمود: من کراهت دارم از اینکه بیش از يك روز در پناه مشرکین بسر برم، مطعم گفت: ای جماعت قریش اکنون محمد از حمایت من بیرون شده است.

علی بن ابراهیم گوید: اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس که از قبیله خزرج بودند، در یکی از مراسم به مکه آمده بودند، علت این مسافرت این بود که بین اوس و خزرج مدت زیادی جنگ و خونریزی ادامه داشت، و آنان شب و روز اسلحه را زمین نمیگذاشتند، و در جنگ بعثت قبیله اوس بر خزرج پیروز شده بودند، و لذا خزرجیان ناراحت بنظر میرسیدند.

برای همین جهت اسعد بن زراره و ذکوان به مکه آمده بودند تا عمره رجب را انجام دهند و از مشرکین قریش برای خود کمک بگیرند، اسعد بن زراره از دوستان عتبه بن ربیعہ بود و در خانه وی منزل کرده بود، اسعد بن زراره گفت: بین ما اکنون جنگ است و ما آمده ایم از شما کمک بگیریم تا با مخالفین خود جنگ کنیم.

عتبه گفت: محل ما از شما دور است، و ما نیز اکنون گرفتاری داریم، اسعد ابن زراره گفت: گرفتاری شما چیست؟ شما که در حرم امن خداوند هستید، عتبه گفت مردی در میان ما پیدا شده که مدعی است من رسول خدا هستم، وی جوانان ما را از راه بیرون میکند، و خدایان ما را دشنام میدهد، و ما را دیوانه و نادان میخواند.

اسعد گفت: وی در میان شما چگونه کسی است؟ عتبه گفت: او فرزند عبد الله بن عبد المطلب و از شرفاء و بزرگان ما هست، اسعد و ذکوان و همه اوس و خزرج از یهودیان بنی نظیر و قریظه و قینقاع میشدند که همین روزها پیغمبری از مکه ظهور خواهد کرد و به مدینه مهاجرت مینماید، و ما بوسیله او با شما جماعت عرب جنگ خواهیم کرد هنگامی که اسعد بن زراره این موضوع را از عتبه شنید از این گفتار یهودیان چیزی بنظرش رسید، لذا گفت؛ آن کسی که گوئی مدعی رسالت شده در کجاست؟

گفت: اکنون در حجر نشسته است، و آنها جز در موسم نمیتوانند از شعب بیرون شوند، و با مردم آمیزش کنند- این مذاکرات در هنگامی که بنی هاشم در شعب محاصره بودند انجام گرفت- عتبه گفت: مواظب باش از سخن های او چیزی بگوش شما نرسد و با او سخن نیز نگوئی زیرا وی ساحر است و با کلام خود شما را سحر خواهد کرد. اسعد بن زراره گفت: من برای عمره آمده ام و چاره ندارم جز اینکه طواف کنم، عتبه گفت: در گوشهای خود پنبه بگذار!، اسعد

وارد مسجد گردید در حالی که پنبه در گوش خود گذاشته بود، وی بیت را طواف کرد، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حجر نشسته بود و جماعتی از بنی هاشم نیز پیرامون وی را گرفته بودند.

در این هنگام چشم اسعد بن زراره بحضرت رسول صلی الله علیه و آله افتاد و لیکن از وی گذشت و التفاتی نکرد موقعی که در شوط دوم بود با خود گفت: این چه جهل و نادانی است، من به مکه آمده‌ام و از این خبر مهم بی‌اطلاع باشم، من اگر به محل خود برگردم و از من از این موضوع پرسند من جواب آنان را چه بدهم.

پس از این حدیث نفس پنبه را از گوش خود بیرون کرد و بدور انداخت، و به حضرت رسول گفت: «انعم صباحا» پیغمبر سر خود را بلند کرد و فرمود: خداوند این طرز سلام کردن را تغییر داده و شما مانند اهل بهشت بگوئید: «السلام علیکم» اسعد گفت: این مطلب تازه‌ایست شما مردم را به چه دعوت میکنید؟.

حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله فرمود: من مردم را به خدای یگانه و رسالت خود از طرف پروردگار دعوت میکنم و شما را دعوت میکنم که به پروردگار شریک نیاورید، و والدین خود را نیکی کنید و به آنان احترام نمائید، و فرزندان خود را برای فقر و مسکنت از بین نبرید، ما بشما و آنها روزی میدهیم، و دنبال کارهای زشت نروید، و قتل نفس نکنید و مردم را بدون جهت نکشید این وصیت‌ها را که خداوند برای شما میکند برای این است که شما تقوی پیشه کنید.

از خوردن مال ایتام پرهیزید مگر آن اندازه که خداوند مقرر فرموده، و در مورد کیل و وزن با عدالت رفتار کنید و از کم فروشی دوری نمائید، خداوند هر نفسی را باندازه وسع و قدرتش مکلف فرمود و اعمال خارج از وسع و قدرت را بکسی تکلیف نکرده و در هنگام گفتار مواظب باشید با عدالت سخن گوئید اگر چه در مورد خویشاوندان خود صحبت کنید و به عهد و پیمان خداوند وفا کنید خداوند این اندرزا را بشما میکند برای اینکه متذکر گردید.

هنگامی که اسعد بن زراره این کلمات شریفه را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنید گفت:

«اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک رسول الله» گفت یا رسول الله! پدر و مادرم فدای شما گردد من از اهل یثرب و قبیله خزرج هستم مدتی است بین ما و اوس رشته محبت و دوستی و برادری بریده شده.

اکنون اگر خداوند بوسیله شما این رشته گسیخته را بهم پیوند دهد ما گرامی‌تر از شما نخواهیم داشت، اینک یکی از خویشاوندان من نیز با من در این سفر همراه است و اگر او هم داخل در این امر بشود امید میرود که خداوند امور ما را بوسیله شما انجام دهد یا رسول الله! به خداوند سوگند ما از یهودیان میشنیدیم که شما در همین نزدیکی ظهور خواهید کرد.

یهودیان ما را به خروج شما مژده میدادند و از صفات و شمایل شما برای ما میگفتند اکنون امیدوارم محل و دیار ما اقامتگاه شما قرار گیرد و شما بآن سر زمین مهاجرت کنید همان طور که از یهودیان آن منطقه شنیده ایم خداوند متعال را ستایش میکنم و سپاسگزاری می‌نمایم که مرا بطرف شما رهنمائی کرده من به این محل آمدم برای اینکه از قریش کمک بگیرم و لیکن خداوند تفضل فرمود و این سعادت و فضیلت را که از همه بالاتر است به ما مرحمت فرمود.

پس از این ذکوان آمد اسعد بن زراره به او گفت: این همان پیغمبری است که یهودیان ما را به ظهور او مژده میدادند و از صفات وی خبرهائی اظهار میداشتند اینک بشتاب و اسلام را قبول کن، در این هنگام ذکوان نیز مسلمان شده بعد از این جریان گفتند: یا رسول الله! مردی را با ما بفرست تا بما قرآن را تعلیم کند و مردم را بطرف شما دعوت نماید.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله این مأموریت را به مصعب بن عمیر که جوانی تازه سال بود واگذار کرد، وی در نزد پدر و مادرش عزیز و محترم بود، و زندگی مجلل و با شکوهی داشت، هنگامی که اسلام را اختیار کرد پدر و مادرش وی را جفا کردند و از خود راندند، این جوان در شعب با پیغمبر زندگی میکرد و گرفتار مشقت و سختی گردید، و اوضاع و احوالش دگرگون شد.

پیغمبر این جوان را با اسعد بن زراره به مدینه فرستاد و او از قرآن آیات زیادی را یاد گرفته بود مصعب با اسعد به مدینه وارد شدند و جریان حضرت رسول صلی الله علیه و آله را با مردمان مدینه در میان گذاشتند در این هنگام يك نفر دو نفر از قبائل مختلف دین مقدس اسلام قبول میکردند.

مصعب بن عمیر فرستاده حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله در منزل اسعد بن زراره نازل شد وی روزها در مجالس خرج حاضر میشد و آنان را باسلام دعوت میکرد، طبقه جوان دعوت او را قبول میکردند و مسلمان میشدند.

عبد الله بن ابی که شریف و رئیس خرج بود، و قبیله اوس و خرج در نظر داشتند وی را برای خود به سلطنت برگزینند، و برای او تاجی هم تهیه دیده بودند و دنبال کسی میگشتند که این تاج را بر سر وی بگذارند، علت این محبوبیت عبد الله از این جهت بود که وی در جنگ بعثت شرکت نکرد و لذا اوس و خرج هر دو از وی راضی بودند، وی میگفت: شما به قبیله اوس ظلم میکنید و من به ظلم و ستم کمک نمیکنم.

هنگامی که اسعد بن زراره از راه رسید و مصعب را نیز با خود آورده بود، عبد الله از این موضوع ناراضی بنظر میرسید، زیرا وی میدانست که این جریان بنفع او نخواهد بود، اسعد به مصعب گفت: دای من سعد بن معاذ از رؤساء قبیله اوس است و او مردی عاقل و شریف و در میان خویشاوندان خود مطاع میباشد، اگر وی دعوت شما را بپذیرد ما موفق خواهیم شد، اینک لازم است که ما به منزل وی برویم.

مصعب بن عمیر به اتفاق اسعد بن زراره به محله سعد بن معاذ رفتند، و روی چاه آبی نشستند، در این هنگام جوانان قبیله پیرامون آنها اجتماع کردند و مصعب برای آنها مقداری قرآن خواند، این جریان بگوش سعد بن معاذ رسید، وی به اسید بن حضیر گفت: به من اطلاع داده‌اند که ابو امامه اسعد بن زراره به اتفاق يك نفر قرشی به محله ما آمده و جوانان ما را فاسد میکنند اکنون لازم است نزد او بروید و وی را از این جریان بازدارید.

اسید بن حضیر آمد، هنگامی که چشم اسعد بر وی افتاد به مصعب گفت: این مرد یکی از اشراف است اگر امر شما را قبول کند امیدوارم موفق گردید، اینك وی را هدایت کنید، اسید نزد آنها رسید و گفت: یا ابا امامه دایی شما میگوید:

در اجتماعات ما شرکت نکن و جوانان ما را فاسد نگردان و از اوس بر خود نگران باش مصعب گفت: ممکن است مقداری توقف کنید تا مقصود خود را به شما عرضه کنیم اگر مایل شدید پیشنهاد ما را بپذیرید و اگر مطالب ما را قبول نکردید ما از محله شما خواهیم رفت، اسید نشست مصعب برای او سوره از قرآن را خواند، اسید گفت:

شما چگونه داخل این امر میشوید، گفت: ما ابتداء غسل میکنیم و پس از آن لباس پاکیزه میپوشیم و نماز میگزایم.

در این هنگام اسید بن حضیر خود را در چاه آب افکند، و پس از خروج از چاه لباس‌های خود را خشك نمود، و گفت: مطالب خود را بر من عرضه کن، مصعب کلمه شهادتین به او تلقین کرد، اسید نیز آن را بر زبان جاری نمود، و بعد از آن دو رکعت نماز نیز خواند.

پس از این گفت: یا ابا امامه من اینك دایی شما را به این جا میفرستم، و به هر وسیله‌ای باشد او را نزد شما روانه خواهم کرد، اسید از نزد آنها به منزل سعد بن معاذ مراجعه کرد، هنگامی که چشم سعد بر وی افتاد گفت: من سوگند یاد میکنم که اسید قیافه‌اش تغییر کرده و مانند اول نیست.

سعد بن معاذ پس از اینکه اسید مطالبی را به وی گفت، نزد اسعد بن زراره و مصعب رفت، مصعب هنگامی که سعد را دید سوره **حَمِّ تَنْزِيلٍ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** برای او قرائت کرد، مصعب گوید وقتی که سعد این آیات را شنید من اسلام را در چهره او دیدم پیش از اینکه وی سخن بگوید، او پس از استماع قرآن سفارش کرد از منزلش لباس تمیز آوردند، پس از اینکه غسل کرد جامه‌ها را پوشید و شهادتین را بر زبان جاری و دو رکعت نماز هم خواند.

بعد از این جریان دست مصعب را گرفت و او را بمنزل خود برد و گفت: اکنون از کسی نترس و تبلیغات خود را ادامه بده، بعد از این سعد بن معاذ در میان بنی عمرو بن عوف فریاد زد ای فرزندان عمرو بن عوف! همه شما از زن و مرد و دختر و پسر و جوان و پیر اجتماع کنید، هنگامی که آنان پیرامون هم جمع شدند سعد گفت:

موقعیت من در میان شما چگونه است؟ گفتند: تو مطاع و سرور ما هستی، هر چه فرمان دهی اطاعت میکنیم.

سعد بن معاذ گفت: اینک تا به وحدانیت خداوند و رسالت محمد بن عبد الله اقرار نکنید من سخن گفتن شما را با خودم تحریم میکنم، این همان محمد است که یهودیان خیبر ما را از ظهور و خروج وی اطلاع میدادند.

بعد از این گفتار سعد بن معاذ تمام خویشاوندان و قبیله او به حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایمان آوردند، مصعب بن عمیر نزد سعد رفت، و سعد باو گفت: اکنون علنا دعوت خود را اظهار کن، و مردم را بطرف اسلام بخوان، در این هنگام دین مقدس اسلام در مدینه شیوع پیدا کرد.

اشراف قبیله اوس و خزرج و بقیه مردمان که خبر حضرت خاتم النبیین را از یهودیان شنیده بودند کم کم رو به اسلام آوردند، خبر مسلمان شدن اوس و خزرج به پیغمبر رسید و مصعب نیز جریان را به آن جناب اطلاع داد، پس از این مسلمانان مکه که از طرف مشرکین آزار و اذیت میدیدند یکی پس از دیگری مخفیانه بطرف مدینه حرکت کردند، و اوس و خزرج هم وسایل زندگی آنها را فراهم مینمودند.

راوی گوید: هنگامی که عده ای از اوس و خزرج برای انجام مناسک حج به مکه آمده بودند، حضرت رسول به آنان فرمود: شما از من حمایت کنید تا آیات قرآن را برای شما بخوانم، و خداوند برای این عمل شما را به بهشت خواهد برد، گفتند یا رسول الله! هر تصمیم و اراده ای را که داری انجام بده.

پیغمبر فرمود: وعده ما با شما در شب دوازدهم ماه که از لیالی تشریق است در عقبه خواهد بود هنگامی که افراد اوس و خزرج از اعمال حج فارغ شدند و در میان آنان عده زیادی مسلمان و جماعتی هم از مشرکین مدینه که از جمله عبد الله بن ابی حضور داشتند در عقبه حاضر شدند.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند در روز دوازدهم از ایام تشریق در خانه عبد المطلب واقع در عقبه اجتماع کنید، مواظب باشید خوابیده ها را بیدار نکنید، و متفرقا در آن مجلس شرکت کنید، و بطور دسته جمعی نیائید، پیغمبر در آن روز در خانه عبد المطلب بودند و حمزه و علی و عباس نیز در خدمت آن جناب بودند.

در این هنگام هفتاد نفر از اوس و خزرج خدمت پیغمبر آمدند، و در منزل پیرامون وی اجتماع کردند، پیغمبر به آنان فرمود: اینک اطراف مرا داشته باشید تا من کتاب خدا را برای شما بخوانم، و پروردگار در برابر این عمل بهشت را به شما پاداش خواهد داد.

اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبد الله بن حزام گفتند: آری یا رسول الله! اینک مطالب خود را اظهار کن و عهد پروردگار را انجام بده، پیغمبر فرمود: همان طور که از خودتان دفاع میکنید از من نیز دفاع کنید و از اهل بیت و خاندان من هم مانند اهل بیت و خاندان خود جانب داری نمائید، گفتند: یا رسول الله! پاداش ما در مقابل این عمل چیست؟.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: جزاء شما در مقابل این عمل بهشت خواهد بود علاوه بر این نتیجه این کار شما سلطنت بر عرب و عجم خواهد بود، گفتند: ما اکنون راضی شدیم، از این میان عباس بن نضله که از اوس بود پیا خواست و گفت: ای گروه اوس و خزرج! میدانید شما پس از این با کدام اشخاص روبرو خواهید شد؟.

بعد از این شما با ملوک جهان طرف خواهید شد، و با نژاد سفید و قرمز روبرو میگردید، اینک خوب متوجه قضیه باشید اگر قادر بدفاع از وی نیستید او را فریب ندهید، زیرا حضرت رسول اگر چه خویشاوندانش او را ترك گفته‌اند، لیکن وی در عزت و حشمت زندگی میکند، عبد الله بن حزام و اسعد بن زراره و ابو الهیثم ابن تیهان گفتند: یا رسول الله! چرا از این گونه گفتارها بر زبان جاری میسازی؟! ما خون خود را در راه شما خواهیم ریخت و از شما حمایت و جانبداری خواهیم کرد، اینک عهد و پیمانی را که با خداوند بسته‌ای انجام بده.

پس از این مذاکرات حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: اینک دوازده نفر «نقیب» از میان خود انتخاب کنید، تا امور شما را اداره کنند، همان طور که موسی بن عمران علیه السلام از میان بنی اسرائیل دوازده نفر انتخاب کرد، گفتند: اکنون هر کس را میل دارید اختیار کنید، در این وقت جبرئیل آمد و نه نفر از خزرج و سه نفر از اوس را به پیغمبر معرفی کرد، و حضرت هم آنان را معرفی فرمود.

اسامی نقباء از این قرار بود، از قبیله خزرج نه نفر: اسعد بن زراره، براء بن معرور، عبد الله بن حزام، ابو جابر بن عبد الله، رافع بن مالك، سعد بن عبادة، منذر بن عمرو، عبد الله بن رواحه، سعد بن ربیع، و عبادة بن ثابت. و سه نفر نقیب اوس نیز از این قرارند: ابو الهیثم بن تیهان که از اهل یمن و حلیف بنی عمرو ابن عوف بود، اسید بن حضیر، و سعد بن خيثمه.

هنگامی که این افراد اجتماع کردند و با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیعت نمودند، شیطان فریاد کشید: ای گروه قریش و ای جماعت عرب اینک محمد با عده‌ای از اوس و خزرج که به او گرویده‌اند در عقبه گرد هم آمده‌اند، و برای جنگیدن با شما بیعت کردند، مشرکین قریش که در منی بودند فریاد او را شنیدند و با اسلحه بطرف عقبه رو آوردند.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فریاد شیطان را شنید و به انصار فرمود: از هم پراکنده شوید، عرض کردند: یا رسول الله! ما را فرمان دهید تا با شمشیرهای خود به آنها حمله کنیم، پیغمبر فرمود: من به جنگ و قتال مأمور نیستم، و خداوند مرا به جنگیدن اذن نداده است، گفتند: پس اینك شما در این محل خواهید بود یا ما بیرون میشوید؟ فرمود: من منتظر امر پروردگار هستم.

مشرکین همگان بطور دسته جمعی در حالی که مسلح بودند بطرف حضرت رسول آمدند، در این هنگام حمزه بن عبد المطلب با شمشیر خود راه عقبه را گرفته بود و علی بن ابی طالب نیز با او بود موقعی که حمزه را دیدند گفتند: این اجتماع شما برای چیست؟ حمزه گفت: ما اجتماعی نداریم و کسی هم در این جا وجود ندارد، به پروردگار سوگند اگر احدی از شما از این عقبه بگذرد با شمشیر او را خواهم زد.

مشرکین چون این جریان را دیدند مراجعت کردند، روز بعد نزد عبد الله بن ابی رفتند و گفتند: بما اطلاع داده اند که خویشاوندان و قبیله شما با محمد بیعت کرده اند تا با ما جنگ کنند، عبد الله سوگند یاد کرد و از این جریان اظهار بی اطلاعی نمود، مشرکین هم از وی پذیرفتند، در این هنگام انصار متفرق شدند و پیغمبر نیز به مکه مراجعت کردند.

سیره معصومان ج ۳ ۲۲۱ غزوه ودان یا ابواء ص : ۲۲۱

غزوه ودان یا ابواء

این غزوه در شب دوازدهم صفر و پس از گذشت يك سال از ورود پیامبر به مدینه روی داد.

این جنگ نخستین غزوه پیامبر بود. و نیز اولین جنگی بود که در آن رایت اسلام حمل می شد. پیامبر برای رفتن به این جنگ به همراه شصت سوار از مهاجران که علی هم جزو آنان بود بیرون رفت. آنان در نظر داشتند کاروانی را که متعلق به قریش بود بگیرند اما در اینجا جنگی روی نداد. طبق روایتی که مفید از ابو البختری قرشی نقل کرده است علی (ع) در این جنگ پرچمدار سپاه بود. ابن سعد نیز در طبقات نقل کرده است که لوای پیامبر در دست حمزه بن عبد المطلب بود. البته میان این دو روایت منافاتی نیست. زیرا رایت، پرچم بزرگ تر و لوا کوچک تر از آن بوده است. پس از غزوه ودان، غزوه بواط و بدر اولی پس از گذشت يك سال از هجرت در ماه ربیع الاول به وقوع پیوست. مورخان بر وجود علی (ع) در جنگ بواط و نیز بر بودن رایت پیامبر در دست علی یا کس دیگری، تصریح نکرده اند. اما این سخن آنان که

گفته‌اند: علی در تمام جنگها به جز جنگ تبوک، در معیت پیامبر بوده است و نیز نوشته‌اند: علی در جنگها، رایت پیامبر را بر دوش می‌کشید خود قرینه‌ای است که بر وجود علی (ع) در این جنگها گواهی می‌دهد.

إعلام الوری بأعلام الهدی (ط - القديمة) / النص / ۱۸۵ / الفصل الأول في ذكر نبذ من خصائصه التي لا يشركه فيها غيره ص : ۱۸۳

فَقَدْ اُسْتَهْرَ فِي الرِّوَايَةِ أَنَّ النَّبِيَّ أَخَى بَيْنَ أَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرَ وَ بَيْنَ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرِ وَ بَيْنَ عُثْمَانَ وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ وَ بَيْنَ أَبِي مَسْعُودٍ وَ أَبِي ذَرٍّ وَ بَيْنَ سَلْمَانَ وَ حَذِيفَةَ وَ بَيْنَ الْمُقْدَادِ وَ عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ وَ بَيْنَ حَمْزَةَ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ

این قضیه مشهوره از این قرار است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله بین ابو بکر و عمر، طلحه و زبیر، عثمان و عبد الرحمن ابن عوف، ابو مسعود و ابو ذر، سلمان و حذیفه، مقداد و عمار بن یاسر، حمزه بن عبد المطلب و زید بن حارثه عقد اخوت بست و آنها را با يك دیگر برادر قرار داد.

حياة القلوب، المجلسي ج ۴ ۸۸۱ باب سیام در بیان کیفیت جنگ بدر است

باب سیام در بیان کیفیت جنگ بدر است

غزوه بدر کبری اعظم فتوح اسلام است و مفصل آن در تواریخ مسطور است و مجملش موافق روایت علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابو حمزه ثمالی و ابن شهر آشوب آن است که: قافله‌ای از قریش با ابو سفیان و دیگران که چهل نفر بودند به تجارت شام رفته بودند و مال بسیار از قریش در آن قافله بود و کسی از قریش نبود که مالی در آن قافله نداشته باشد، و چون خبر رسید که ایشان از شام متوجه مکه گردیده‌اند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب خود را ترغیب فرمود که بر سر راه آن قافله بروند و وعده فرمود ایشان را که یا قافله بدست شما می‌آید یا بر قریش غالب خواهید شد، و حق تعالی طمع قافله را وسیله خروج ایشان گردانید و غرض اصلی مغلوب شدن مشرکان و رفعت اسلام و قوت مسلمانان بود، پس حضرت با سیصد و سیزده نفر بیرون رفت موافق عدد اصحاب طالوت که بر جالوت غالب شدند که نود و هفت نفر «۱» از مهاجران بودند و دویست و سی و شش نفر از انصار، و علم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و مهاجران در دست علی بن ابی طالب علیه السلام بود و علم انصار در دست سعد بن عباد بود و در لشکر حضرت هفتاد شتر و دو اسب و شش زره و هفت شمشیر بود- و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: يك اسب در میان لشکر اسلام بود- و این واقعه موافق روایات بسیار در ماه مبارك رمضان سال دوم هجرت بود، و اشهر آن است که در دوازدهم ماه مزبور از مدینه بیرون رفتند، و مردم را جنگی در خاطر نبود و به

طمع قافله و مال و غنیمت می‌رفتند، و چون خبر به ابو سفیان ملعون رسید که حضرت متوجه آن صوب گردیده است ترسید و به جانب شام

(۱). در روایت مناقب ابن شهر آشوب تعداد مهاجران هفتاد و هفت آمده است که در این صورت تعداد کل لشکر سیصد و سیزده نفر می‌باشد.

مراجعت نمود، و چون به نقره رسید ضمضم بن عمرو خزاعی را به ده دینار کرایه کرد و شتری به او داد و گفت: برو بسوی قریش و خبر ده ایشان را که محمد با جمعی به عزم غارت قافله بیرون آمده‌اند زود خود را به قافله برسانید، و ضمضم را وصیت کرد که:

چون خواهی داخل مکه شوی گوش ناقه را ببر که خون بر سر و روی آن جاری شود و جامه خود را از پیش و پس چاک کن و با این هیئت موحش داخل مکه شو و چون داخل شوی رو را به جانب دم شتر بگردان و به آواز بلند فریاد کن: ای آل غالب! ای آل غالب! دریابید بارها و متاعهای خود را دریابید شتران خود را و گمان ندارم که توانید دریافت زیرا که محمد با اتباع او از اهل مدینه به عزم غارت اموال شما بیرون آمده‌اند.

چون ضمضم متوجه مکه گردید سه شب پیش از آمدن ضمضم عاتکه دختر عبد المطلب در خواب دید که سواره‌ای داخل مکه شد و فریاد کرد: ای آل عدی و ای آل فهر! بامداد بشتابید بسوی موضعی که بعد از سه روز در آنجا کشته خواهید شد، پس بر کوه ابو قبیس بالا رفت و سنگی را از کوه برگردانید و آن سنگ ریزه ریزه شد و هیچ خانه‌ای از خانه‌های قریش نماند مگر ریزه‌ای از آن سنگ در آن خانه افتاد و چنان دید که رودخانه مکه پر از خون شده است، پس ترسناک از خواب بیدار شد و عباس برادر خود را بر این خواب مطلع ساخت و عباس این واقعه را به عتبه پسر ربیعہ نقل کرد، عتبه گفت:

این خواب دلالت می‌کند بر آنکه مصیبتی بر قریش حادث شود، و قصه خواب در میان اهل مکه منتشر شد، و چون این واقعه به ابو جهل رسید گفت: عاتکه دروغ می‌گوید و چنین خوابی ندیده است و این پیغمبر دوم است که در میان فرزندان عبد المطلب بهم رسیده است، به لات و عزی سوگند یاد می‌کنم که تا سه روز انتظار می‌کشم اگر این خواب راست شد به او کاری ندارم و اگر راست نشد نامه‌ای در میان خود می‌نویسیم که در میان عرب خانه آباده‌ای نیست که مردان و زنان ایشان دروغگوتر از بنی هاشم باشند؛ و ابو جهل هر روز حساب ایام را نگاه می‌داشت چون روز سوم شد ضمضم در وادی مکه ندا بلند کرد به آنچه عاتکه در خواب مقرون به صواب دیده بود و مردم در مکه فریاد بر آوردند و مهبیای بیرون رفتن شدند، سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و ابو البختری بن

هشام و منبه پسر حجاج و نبیه برادر او و نوفل پسر خویلد ایستادند و گفتند: ای گروه قریش! هرگز مصیبتی از این بزرگتر به شما نرسیده بود که محمد و اتباع او از اهل مدینه متعرض قافله شما شوند که خزینه های اموال شما در آن قافله است و جدائی اندازند میان شما و تجارت شما که دیگر تجارت نتوانید کرد، بخدا قسم که هیچ مرد و زن از قریش نیست که در این قافله مالی از کم و بیش نداشته باشد؛ پس صفوان ابتدا کرد و پانصد اشرفی برای خرج سفر بیرون آورد و بعد از او سهیل مبلغ جزیلی حاضر نمود و احدی از قریش نماند مگر مبلغی برای خرج این سفر آورد و تهیه عظیم درست کرده بر شتران نرم و درشت سوار شدند و از روی نهایت حمیت و تعصب روانه شدند چنانکه خدا در وصف ایشان فرموده است که: «بیرون رفتند از دیار و خانه های خود از روی بطر و طغیان و برای ریای مردمان» «۱» گفتند: هر که با ما بیرون نمی آید خانه اش را خراب می کنیم، و به جبر عباس پسر عبد المطلب و نوفل پسر حارث بن عبد المطلب و عقیل پسر ابو طالب را بیرون آوردند و زنان سازنده و نوازنده بیرون بردند که در راه شراب می خوردند و دف می زدند و خوانندگی و طرب می کردند.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با سیصد و سیزده نفر بیرون آمده بود، و چون به يك منزلی بدر رسید بشیر بن ابی الزعبا و مجد بن عمرو را فرستاد که خبر قافله قریش را بیاورند که به کجا رسیده اند، چون بر سر چاه بدر رسیدند شتران خود را خوابانیدند و آبی از چاه کشیدند و خوردند، پس شنیدند که دو زن با یکدیگر مشاجره می نمایند و یکی از ایشان به دیگری چسبیده و يك درهم از او طلب می کند که به او قرض داده است و او در جواب می گوید: قافله قریش دیروز به فلان موضع رسیده اند و فردا به اینجا فرود می آیند من از برای ایشان کاری می کنم و حق تو را می دهم؛ پس برگشتند و گفته زنان را به خدمت حضرت عرض کردند.

چون جاسوسان حضرت برگشتند ابو سفیان با قافله به نزدیک بدر رسید و خود پیش

(۱). ترجمه آیه ۴۷ سوره انفال.

آمد بر سر آب بدر و در آنجا مردی از قبیله جهینه را دید که او را کسب جهنی می گفتند و گفت: ای کسب! آیا خبری از محمد و اصحاب او داری که به کجا رسیده اند؟ گفت: نه، ابو سفیان گفت: بلات و عزی سوگند یاد می کنم اگر امر محمد را دانی و از ما پنهان داری قریش همیشه دشمن تو خواهند بود زیرا که احدی از قریش نیست که از این قافله بهره ای نداشته باشد، کسب سوگند یاد کرد که: من خبری از محمد و اصحاب او ندارم مگر آنکه امروز دو سواره دیدم که آمدند و شتران خود را خوابانیدند و از این چاه آب کشیدند و برگشتند و ندانستم که بودند، پس ابو سفیان آمد

به آن موضع که ایشان شتران خود را در آنجا خوابانیده بودند و پشگل آن شتران را شکست و در میان آن پشگلها هسته خرما یافت گفت: این علامت شتران مدینه است که خرما به شتران خود می‌خورانند و بخدا سوگند که اینها جاسوسان محمد بوده‌اند؛ پس بسرعت تمام برگشت و راه قافله را گردانید و ایشان را از راه ساحل دریا متوجه مکه گردانید و به شتاب بسیار روانه شد.

و جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و آن حضرت را خبر داد که قافله از دست شما رفت و کفار قریش که برای حمایت قافله بیرون آمده بودند متوجه شما گردیده‌اند و باید با ایشان جنگ کنید که خدا شما را یاری خواهد داد، و در آن وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در منزل صفرا که منزل پیش از بدر است نزول اجلال فرموده بود پس حضرت اصحاب خود را خبر داد به آنچه جبرئیل آورده بود و فرمود: قافله گذشتند و قریش رو به ما می‌آیند و حق تعالی مرا امر کرده است که با ایشان جهاد کنم؛ اصحاب آن حضرت از استماع این واقعه بسیار ترسیدند و متألم شدند، حضرت فرمود: هر چه در این باب رأی شما اقتضا می‌نماید بگوئید.

پس ابو بکر برخاست و گفت: ایشان قریش‌اند به آن خیلا و تکبری که دارند، از روزی کافر شده‌اند هرگز ایمان نیاورده‌اند و از روزی که عزیز گردیده‌اند هرگز ذلیل نشده‌اند، و ما به تهیه جنگ بیرون نیامده‌ایم و سامان آن نداریم.

حضرت را جواب او خوش نیامد و فرمود: بنشین، و باز فرمود که: بگوئید که چه باید کرد؟ پس عمر برخاست و همان گفت که ابو بکر گفت، حضرت فرمود که: بنشین.

پس مقداد برخاست و گفت: یا رسول الله! این گروه قریش‌اند که با خیلا و تکبر خود آمده‌اند و ما ایمان آورده‌ایم به تو و تصدیق تو نموده‌ایم و گواهی می‌دهیم که آنچه تو از جانب خدا آورده‌ای حق است و اگر فرمائی که در میان آتش رویم یا خود را بر خار مغیلان زنیم، می‌رویم و پروا نمی‌کنیم و نمی‌گوئیم با تو آنچه بنی اسرائیل با موسی گفتند که **فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ** «۱» «برو تو و پروردگار تو پس جنگ کنید، بدرستی که ما در اینجا نشسته‌ایم» و لیکن می‌گوئیم: برو و پروردگار تو پس جنگ کنید که ما به اتفاق شما جنگ می‌کنیم»، پس حضرت او را دعا کرد و فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد.

و باز فرمود که: بگوئید آنچه رأی شماست؛ و غرض آن حضرت آن بود که انصار سخن بگویند زیرا که اکثر آن گروه از انصار بودند و در هنگامی که در عقبه با آن حضرت بیعت کردند گفتند: تا به مدینه نیائی ما تو را حمایت نمی‌کنیم، و چون به مدینه آئی در امان مائی تو را حمایت می‌کنیم از آنچه پدران و مادران و زنان خود را از آن حمایت می‌کنیم، و حضرت بیم آن داشت که انصار گمان کنند که حمایت آن حضرت وقتی بر ایشان لازم است که دشمن در مدینه بر سر او آید نه در بیرون مدینه.

پس سعد بن معاذ انصاری برخاست و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، شاید غرض تو از تکرار سؤال، ما باشیم.

حضرت فرمود: بلی.

سعد گفت: گمان می‌برم که برای کاری بیرون آمدم و اکنون به کار دیگر مأمور شده‌ای.

فرمود: بلی؛ یعنی برای قافله بیرون آمدم و اکنون مأمور شدم که با مشرکان قتال کنم.

سعد گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، ما ایمان آوردیم به تو و تصدیق کردیم تو را و گواهی دادیم که آنچه از جانب حق تعالی آورده‌ای حق است، پس آنچه

(۱). سوره مائده: ۲۴.

خواهی امر کن که ما اطاعت می‌نمائیم و از مالهای ما هر چه خواهی بگیر و هر چه خواهی بگذار و آنچه بگیری ما را خوشتر می‌آید از آنچه بگذاری، بخدا سوگند که اگر ما را امر می‌کنی که به این دریا فرو رویم، فرو می‌رویم و پروا نمی‌کنیم؛ پس گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، من هرگز به این راه نیامده‌ام و معرفتی به این راه ندارم و ما در مدینه گروهی چند گذاشته‌ایم که جهاد ما در خدمت تو از آنها بیشتر نیست و اعتقاد آنها نسبت به تو از ما کمتر نیست و اگر می‌دانستند که جنگی رو خواهد داد تخلف نمی‌کردند، و اکنون برای تو شتران سواری مهیا می‌کنیم و به برابر دشمن می‌رویم صبر کنندگان بر ملاقات دشمنان و شجاعان و دلیران بر کارزار ایشان و امید داریم که خدا دیده تو را به سبب ما روشن و تو را به ما شاد گرداند، پس اگر آنچه می‌خواهی از فتح و نصرت رو دهد، زهی سعادت؛ و اگر ما مغلوب و کشته شویم، سوار شو بر شتران که برای تو مهیا کرده‌ایم و ملحق شو به قوم ما که آنها تو را یاری می‌کنند بعد از ما.

پس حضرت از گفتار او شاد شد فرمود که: ان شاء الله چنین نخواهد شد و حق تعالی مرا وعده نصرت داده است و وعده خدا را خلف نمی‌باشد، روانه شوید با برکت خدا گویا می‌بینم که فلان در فلان موضع کشته می‌شود و فلان در فلان مکان بر خاک خذلان می‌افتد؛ و محل کشته شدن هر يك از ابو جهل و عتبه و شیبه و منبه و نبیه و سائر رؤسای مشرکان قریش را بیان فرمود به نحوی که واقع شد، پس جبرئیل علیه السلام از جانب حق تعالی نازل شد و این آیات را آورد **كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ** «۱» «چنانکه بیرون آورد تو را پروردگار تو به حق و راستی و بدرستی که گروهی از مؤمنان هرآینه کاره بودند بیرون رفتن را»، **يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا**

يُسَافُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ ﴿٢﴾» «جدال می کنند با تو در اختیار حق که جهاد است بعد از آنکه روشن شد بر ایشان که جهاد باید کرد و بر دشمن ظفر خواهند یافت به وعده

(۱). سوره انفال: ۵.

(۲). سوره انفال: ۶.

الهی گویا می کشاند ایشان را بسوی مرگ و ایشان مرگ را به چشم خود می بینند؛ و موافق روایات سابق معلوم است این کنایات با ابو بکر و عمر است که کاره بودند جهاد را.

وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحَقِّقَ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَ يَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ. لِيُحَقِّقَ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ ﴿١﴾» «و یاد کنید آن را که وعده داد شما را خدا یکی از دو گروه که از شما خواهد بود با قافله قریش و مال ایشان با لشکر قریش و ظفر یافتن بر ایشان، و دوست می دارید شما که قافله به دست شما آید که شما را کارزار نباید کرد و مال بیابید، و می خواهد خدا که با لشکر برخورد و بر ایشان ظفر یابید تا خدا ثابت گرداند دین حق را به وعده های خود و برکند بنیاد کافران را تا ثابت و ظاهر گرداند دین اسلام را و زایل گرداند کفر و بطلان را هر چند نخواهند مشرکان»، پس امر فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که در طرف پسین بار کردند و روان شدند تا بر سر آب بدر که آن را «عدوه شامیه» می گفتند فرود آمدند، و کفار قریش آمدند و در «عدوه یمانیه» فرود آمدند و غلامان خود را فرستادند که آب از برای ایشان ببرند، پس اصحاب حضرت ایشان را گرفتند و به نزد آن حضرت آوردند در وقتی که حضرت نماز می کرد و از ایشان پرسیدند که: قافله متاع قریش کجاست؟ غلامان گفتند: ما خبری از آن نداریم. این سخن اصحاب آن حضرت را خوش نیامد و ایشان را بسیار زدند، چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که: اگر راست می گویند شما می زنید ایشان را و اگر دروغ می گویند دست برمی دارید ایشان را، نزدیک من بیاورید، چون نزدیک آن حضرت آمدند از ایشان پرسید که: کیستید شما؟ گفتند: ما غلامان قریشیم، فرمود: این گروه قریش که آمده اند چند نفرند؟ گفتند: عدد ایشان را نمی دانیم، فرمود که:

در هر روز چند شتر می کشتند؟ گفتند: گاهی نه شتر و گاهی ده شتر، حضرت فرمود که: از نهصد نفرند تا هزار نفر، پرسید که: از بنی هاشم کی با ایشان آمده است؟ گفتند: عباس

(۱). سوره انفال: ۷ و ۸.

و نوفل و عقیل؛ پس حضرت فرمود که غلامان را حبس کردند «۱».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۴۹۱ چیزی که جنگ را قطعی ساخت

چیزی که جنگ را قطعی ساخت

«اسود معزومی» مرد تندخویی بود. چشمش به حوضی افتاد که مسلمانان ساخته بودند. پیمان بست که یکی از این سه کار را انجام دهد: یا از آب حوض بنوشد، یا آن را ویران کند و یا کشته شود. او از صفوف مشرکان بیرون آمد و در نزدیکی حوض، با افسر رشید اسلام، حمزه رو به رو گردید. نبرد میان آن دو درگرفت، حمزه با يك ضربت پایش را از ساق جدا کرد. او برای اینکه به پیمان خود عمل کند، خود را کنار حوض کشید تا از آب حوض بنوشد. حمزه با زدن ضربت دیگری او را در میان آب کشت.

این جریان جنگ را قطعی ساخت، زیرا هیچ چیزی برای تحریک جمعیتی بالاتر از خونریزی نیست. گروهی که بغض و کینه گلویشان را می فشرد و دنبال بهانه می گشتند، اکنون بهترین بهانه به دست آنان افتاده، دیگر خود را ملزم به جنگ می بینند. «۲»

حياة القلوب، المجلسي ج ۴ ۸۹۴ باب سی ام در بیان کیفیت جنگ بدر است ص : ۸۸۱

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم صف اصحاب خود را درست کرد در پیش روی خود و فرمود که: دیده های خود را پوشید و ابتدا به جنگ

(۱). رجوع شود به تفسیر قمی ۱/ ۲۶۲ و مجمع البیان ۲/ ۵۲۶.

(۲). تفسیر قمی ۱/ ۲۶۲؛ مجمع البیان ۲/ ۵۲۷.

(۳). تفسیر قمی ۱/ ۲۷۵ و ۲۶۰؛ مجمع البیان ۱/ ۴۱۵ و نیز رجوع شود به دلائل النبوة ۳/ ۳۶-۴۳.

(۴). رجوع شود به مجمع البیان ۲/ ۵۴۷ و تفسیر بیضاوی ۲/ ۱۵۴ و تفسیر ابن کثیر ۲/ ۲۷۴.

(۵). مجمع البیان ۱ / ۵۰۰.

(۶). مجمع البیان ۲ / ۵۴۴ - ۵۴۵.

حياة القلوب، المجلسي، ج ۴، ص: ۸۹۵

ایشان مکنید و سخن مگوئید. چون قریش کمی اصحاب آن حضرت را مشاهده کردند ابو جهل به اصحاب خود گفت: اینها يك لقمه بیش نیستند اگر غلامان خود را بفروستیم اینها را به دست می گیرند! عتبه گفت: شاید ایشان را کمینی و مددی بوده باشد. پس عمرو «۱» بن وهب جمعی را که از شجاعان آنها بود فرستادند که به نزدیک لشکر آن حضرت آمد و بر دور لشکر گردید و بر بلندی بر آمد و به اطراف لشکر نظر کرد و بسوی قریش برگشت و گفت: کمینی و مددی ندارند و لیکن شتران آبکش مدینه اند که مرگ ریزنده در بار دارند، نمی بینید که زبان بسته اند و سخن نمی گویند و مانند افعی زبان بر دور دهان می گردانند و ملجای به غیر شمشیرهای آبدار خود ندارند! و چنان می بینیم ایشان را که پشت نکنند تا کشته شوند و کشته نمی شوند تا به قدر خود بکشند! پس در جدال ایشان تدبیر نمائید و در جنگ ایشان دلیر م باشید؛ ابو جهل گفت: دروغ می گوئی و ترسیده ای و از شمشیرهای آبدار ایشان زهرهات آب شده است.

و چون اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز از کافران و کثرت و شوکت ایشان بسیار ترسیده بودند حق تعالی فرستاد **وَ اِنْ جَنَحُوا لِلسَّلَامِ فَاَجْنَحْ لَهَا وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ** «۲» یعنی: «اگر میل کنند بسوی صلح، تو نیز میل کن بسوی آن و توکل نما بر خدا»، و حق تعالی می دانست که ایشان اجابت نمی کنند و قبول صلح نمی نمایند و لیکن می خواست که دل های مؤمنان شاد گردد. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسوی قریش فرستاد که: ای گروه قریش! من نمی خواهم که ابتدای جنگ من با شما باشد، مرا با عرب بگذارید، اگر من صادق باشم و بر ایشان غالب گردم شما از همه کس به من نزدیکترید و قبیله و عشیره منید، و اگر دروغگو باشم عربان کفایت امر من خواهند کرد از شما، پس بر گردید که مرا با شما کاری نیست.

چون رسالت آن حضرت به قریش رسید عتبه گفت: بخدا سوگند هر که این پیغام را قبول نکند رستگار نمی شود؛ پس بر شتر سرخی سوار شد. حضرت چون دید که عتبه

(۱). در مصدر «عمر» ذکر شده است.

(۲). سوره انفال: ۶۱.

حياة القلوب، المجلسي، ج ۴، ص: ۸۹۶

سوار شد فرمود: اگر چیزی هست، نزد این صاحب شتر سرخ است، اگر اطاعت او بکنند رستگار می شوند.

پس عتبه قریش را طلبید و گفت: جمع شوید و از من بشنوید؛ چون جمع شدند گفت:

ای گروه قریش! امروز سخن مرا بشنوید و اطاعت کنید مرا و بعد از این هرگز اطاعت من نکنید، برگردید بسوی مکه و شراب بخورید و دست در گردن حوریوشان درآورید و عهد و پیمان و خویشی محمد را رعایت کنید که او پسر عم شما و مهتر و بهتر شماست، پس برگردید و رأی مرا قبول کنید، و اگر مطلب شما متاعهای قافله نخله و خون ابن حضرمی است من قافله را تاوان می دهم و خون ابن حضرمی را که هم سوگند من بود دیه می دهم.

چون ابو جهل لعنة الله علیه این سخنان را شنید در غضب شد و گفت: عتبه زبان فصیح و بیان نصیح دارد و اگر امروز قریش به گفته او برگردند بزرگ قریش خواهد شد! پس به عتبه خطاب کرد که: ای عتبه! شمشیرهای فرزندان عبد المطلب را دیدی و ترسیدی و مردم را تکلیف برگشتن می کنی در وقتی که ظفر بر دشمن خود یافته ایم و کینه دیرینه را انتقام می توانم کشید؟ پس عتبه از شتر خود به زیر آمد و بر ابو جهل حمله کرد و او را از روی اسب ربود و به زمین زد و مردم را گمان بود که او را خواهد کشت، پس دست از او برداشت و اسبش را پی کرد و گفت: تو مرا نسبت به جبن و ترس می دهی! امروز بر قریش معلوم خواهد شد که کدامیک از ما و تو ترسناکتر و قوم خود را فاسدکننده تریم! اگر راست می گوئی بیا من و تو تنها به معرکه رویم تا معلوم شود که من شجاع ترم یا تو.

پس اکابر قریش بر عتبه جمع شدند و گفتند: بخدا سوگند که دست از او بردار که ابتدای شکست این لشکر از تو نباشد؛ پس عتبه دست از ابو جهل برداشت و نظر کرد بسوی برادر خود شیبه و پسرش ولید و گفت: برخیزید و مهبای جنگ باشید، و خود زره پوشید و خودی طلبید که بر سر گذارد، از بزرگی سر او خودی بهم نرسید که گنجایش سر او داشته باشد، پس دو عمامه در سر بست و شمشیر خود را برداشت و به سبب عصبیت و جاهلیت پیش از دیگران با برادر و پسرش رو به میدان آورد و ندا کرد: ای محمد! کفو ما را از قریش بسوی ما بفرست که جنگ کنیم؛ پس سه نفر از انصار از لشکر اسلام بیرون

حياة القلوب، المجلسي، ج ۴، ص: ۸۹۷

رفتند (عود، معود، عوف) پسران عفرا؛ عتبه چون ایشان را دید گفت: کیستید شما؟ نسب خود را بگوئید تا شما را بشناسیم.

گفتند: مائیم پسران عفرا یاوران خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.

گفت: برگردید که ما با شما جنگ نمی کنیم و شما کفو ما نیستید، ما کفو خود را می خواهیم از قریش.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز نمی خواست که اول جنگ از انصار باشد، پس به نزد ایشان فرستاد که: برگردید، ایشان برگشتند و در جاهای خود ایستادند؛ پس حضرت نظر کرد بسوی عبیده بن الحارث پسر عم خود و هفتاد سال از عمر او گذشته بود و فرمود: برخیز ای عبیده؛ پس عبیده مردانه برجست و شمشیر خود را به کف گرفت، پس نظر کرد بسوی حمزه علیه السلام عم بزرگوار خود و فرمود: برخیز ای عم، پس نظر کرد بسوی امیر المؤمنین علیه السلام و فرمود: برخیز یا علی، و آن حضرت از همه خردسالتر بود؛ پس هر سه شمشیرها به کف گرفتند و در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایستادند، حضرت فرمود: طلب کنید حقی را که حق تعالی برای شما مقرر فرموده است، اینک قریش آمده اند با خیلا و فخر خود و می خواهند نور خدا را فرو نشانند و خدا نخواهد گذاشت که نور او خاموش گردد و البته نور دین خود را تمام خواهد کرد، پس فرمود: ای عبیده! بر تو باد به عتبه، و ای حمزه! بر تو باد به شبیه، و ای علی! بر تو باد به ولید پسر عتبه.

پس آن سه بزرگوار از نبی مختار استمداد همت نموده مردانه متوجه جهاد با کفار گردیدند، چون عتبه ایشان را دید از کینه ای که در دل خود داشت ایشان را نشناخت و پرسید: شما کیستید؟ نسب خود را بگوئید تا شما را بشناسم.

عبیده گفت: منم عبیده پسر حارث بن عبد المطلب.

عتبه گفت: نیکو کفوی هستی، آنها کیستند؟

عبیده گفت: یکی حمزه پسر عبد المطلب است و دیگری علی بن ابی طالب است.

عتبه گفت: دو کفو بزرگوارند؛ لعنت خدا بر کسی که ما و شما را در چنین مقامی در برابر یکدیگر بازداشته است؛ یعنی ابو جهل.

حياة القلوب، المجلسي، ج ۴، ص: ۸۹۸

پس شبیه به حمزه خطاب کرد: تو کیستی؟ گفت: منم حمزه بن عبد المطلب شیر خدا و شیر رسول خدا.

شبیه گفت: در برابر شیر حلفا آمده ای حمله و صولت خود را خواهی دید ای شیر خدا.

پس عبیده بر عتبه حمله کرد و ضربتی بر سر عتبه زد که سرش به دونیم شد، و عتبه ضربتی بر پاهای عبیده زد که هر دو پایش را جدا کرد «۱» و هر دو به زمین افتادند؛ و حمزه و شیبیه چندان حمله یکدیگر را رد کردند به سپرهای خود که شمشیرهای ایشان کند شد؛ و امیر المؤمنین علیه السلام ضربتی بر دوش راست ولید زد که از زیر بغلش بیرون آمد. علی علیه السلام فرمود: پس به دست چپ دست بریده خود را گرفت و چنان بر سر من زد که گمان کردم که آسمان بر سر من فرود آمد؛- و فرمود: انگشتر طلائی در دست داشت و چون دستش را حرکت داد برق انگشتر او صحرا را روشن کرد و نعره ای زد که هر دو لشکر به لرزه آمدند و به جانب پدر خود دوید، پس حضرت از عقب او رفت و ضربت دیگری بر ران او زد که او را انداخت و رجزی خواند که: منم فرزند آنکه دو حوض برای حاجیان داشت عبد المطلب، و منم فرزند هاشم که طعام می داد مردم را در قحط و خشکسال، و وفا می کنم به وعده خود و حمایت می کنم پیغمبر صاحب حسب و نسب را «۲»-.

پس حمزه و شیبیه بعد از حمله بسیار بر یکدیگر چسبیدند و مسلمانان فریاد کردند: یا علی! سگ را ببین که بر عمت چسبیده است؛ پس امیر المؤمنین علیه السلام متوجه او گردید، و چون حمزه بلندتر از شیبیه بود فرمود: ای عم! سر خود را به زیر آور، چون حمزه سر را به میان سینه شیبیه برد علی علیه السلام ضربتی زد و نصف سر شیبیه را پراند.

پس امیر المؤمنین علیه السلام به نزد عتبه آمد و هنوز رمقی از او باقی بود و او را نیز تمام کش کرد؛ و امیر المؤمنین و حمزه علیهما السلام عبیده را برداشتند و به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند، چون نظر آن حضرت بر او افتاد آب از دیده مبارکش فرو ریخت؛ عبیده عرض

(۱). در مصدر و نیز در بحار الانوار ذکر شده است که «عتبه ضربتی بر پای عبیده زد که آن را جدا کرد».

(۲). عبارتی که بین دو خط تیره قرار گرفته در مصدر ذکر نشده است.

حياة القلوب، المجلسي، ج ۴، ص: ۸۹۹

کرد: یا رسول الله! پدر و مادرم فدای تو باد، من شهیدم؟ فرمود: بلی تو اول شهیدی از اهل بیت من، عبیده گفت: اگر عم تو ابو طالب زنده می بود می دانست که من اولایم به آنچه گفته ای از او، حضرت فرمود: کدام عم مرا می گوئی؟ گفت: ابو طالب را که آن دو بیت را گفته است در جواب کافران قریش که مضمون آنها این است: دروغ گفتید بخانه خدا سوگند که محمد مغلوب شما خواهد گردید پیش از آنکه ما نیزه زنیم و تیر اندازیم در پیش روی او و او را به دست شما نخواهیم داد تا آنکه کشته شویم بر دور او و زنان و فرزندان را فراموش کنیم در یاری او.

حضرت فرمود: به ابو طالب چنین مگو، مگر نمی بینی يك پسرش را علی که مانند شیر در پیش روی خدا و رسول شمشیر می زند و پسر دیگرش در راه خدا هجرت کرده است بسوی حبشه؟ عبیده عرض کرد: یا رسول الله! آیا بر من غضب کردی در چنین حالی؟ فرمود: نه و لیکن نخواستم عم مرا چنین یاد کنی «۱».

و به روایت دیگر: حمزه در برابر عتبه ایستاد؛ و عبیده در برابر شیبه، چنانکه شیخ مفید از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: من تعجب می کنم از جرأت قریش در روز بدر که دیدند من ولید پسر عتبه را کشتم و حمزه عتبه را کشت و با حمزه شریک شدم در کشتن شیبه، ناگاه حنظلة بن ابو سفیان رو به من آورد و چون به نزدیک من رسید ضربتی بر سرش زدم که دیده هایش بر رویش جاری شد و بر زمین افتاد «۲».

سیره معصومان ج ۳ ۲۳۰ علی (ع) در جنگ بدر کبرا

واقعی روایتی نقل کرده است که چنین می نماید که حمزه و علی هر دو در کشتن طعیمه مشارکت داشته اند. علی (ع) در سخنانش می گفت: من در آن روز، روز بدر که خورشید برآمده و صفوف سپاهیان ما با صفوف دشمنان درهم آمیخته شده بود در تعقیب یکی از مشرکان برآمدم که ناگاه یکی دیگر از آنان را دیدم که بر فراز تپه ای شنی با سعد بن خثیمه در حال پیکار است. سرانجام در این جنگ مرد مشرک، سعد بن خثیمه را به شهادت رسانید. آن مرد نقابی آهنین بر صورت داشت و سواره بود پس از اسب پایین آمد و مرا شناخت و صدایم کرد و گفت: ای پسر ابو طالب! به جنگ با من بشتاب. من نیز به سوی او روی کردم و او هم به جانب من آمد. من کهقامتی کوتاه داشتم اندکی خود را پایین کشیدم تا آن مشرک خودش را به سمت من پایین بکشد. زیرا نمی خواستم از بالا بر من شمشیر بزند. مرد گفت: ای پسر ابو طالب! آیا گریختی؟! گفتم: ای پسر دزد! به زودی تو خواهی گریخت. پس چون گامهایم روی زمین استوار شد، پیش آمد و وقتی به نزدیکم رسید، ضربتی زد که آن را با سپر دفع کردم. شمشیر آن مرد در سپرم گیر کرد. من نیز ضربه ای بر شانه او زدم و با آنکه او زره بر تن داشت، به لرزه درافتاد. ضربه شمشیر زره او را از هم درید و من گمان کردم که کار او را ساختم. اما در این هنگام از پشت سر، متوجه درخشش شمشیری شدم من سر خود را پایین کشیدم و شمشیر کاسه سر دشمن را با کلاهخودش درید. کسی که آن ضربت را زده بود می گفت: بگیر این ضربت را که من پسر عبد المطلب! چون برگشتم و به پشت سر نگاه کردم، ناگاه با عموی خود حمزه بن عبد المطلب روبه رو شدم و مرد مشرکی که کشته شد، طعیمه بن عدی بود.

هنگامی که علی ضربه‌ای بر دوش طعیمه وارد کرد و زره طعیمه از این ضربت درید، علی گمان برد که او را کشته است و برای همین می‌گوید: پنداشتم که شمشیرم کار او را می‌سازد. سپس حمزه در کشتن طعیمه تسریع کرده و کاسه سر او را از هم شکافته است.

بنابراین بین سخن کسانی که کشته طعیمه را علی می‌دانند و سخن کسانی که کشته او را حمزه می‌دانند، می‌توان با این روایت جمع کرد. اما اینکه در برخی از روایات آمده است که علی طعیمه را با نیزه کشت، شاید میان نیزه انداختن علی به او و ایراد ضربه شمشیر بر او جمعی صورت گرفته است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۴۹۵ امیه بن خلف کشته می‌شود.....

امیه بن خلف کشته می‌شود

امیه بن خلف و پسرش را «عبد الرحمن عوف» دست‌گیر کرده بود. از آنجا که میان او و عبد الرحمن، رشته دوستی برقرار بود، عبد الرحمن می‌خواست آن‌ها را زنده از میدان جنگ بیرون ببرد تا جزء اسیران محسوب شوند.

بلال حبشی در گذشته غلام امیه بود. از آنجا که بلال در دوران بردگی مسلمان شده، امیه وی را شکنجه کرده بود. او بلال را در روزهای داغ روی ریگ‌های تفتیده می‌خوابانید و سنگ بزرگی روی سینه‌اش می‌گذاشت تا او را از آیین یکتاپرستی بازگرداند. با این وضع، بلال در همان حال می‌گفت: «احد، احد». غلام حبشی با این شکنجه‌ها به سر می‌برد تا اینکه یکی از مسلمانان او را خرید و آزاد کرد.

در جنگ بدر، چشم بلال به امیه افتاد. دید عبد الرحمن از امیه طرف‌داری می‌کند، در میان مسلمانان فریاد کشید:

ای یاران خدا! «امیه» از سران کفر است، «۱» نباید او را زنده گذاشت. مسلمانان از هر طرف وی را احاطه کردند و به زندگی او و پسرش خاتمه دادند.

پیامبر دستور فرموده بود، «ابو البختری» که در محاصره اقتصادی به بنی هاشم کمک کرده بود کشته نشود. «۲» اتفاقاً مردی به نام «مجذر» او را دست‌گیر کرد؛ وی می‌کوشید که او را زنده به حضور رسول خدا بیاورد، ولی او نیز کشته شد.

ناسخ التواریخ (زندگانی پیامبر)، سپهر ج ۲ ۸۵۷ غزوه احد.....

اما جمعی از جوانان انصار که در جنگ بدر حاضر نبودند و طلب نام و ننگ می نمودند و شهادت را نیک دوست می داشتند، از بهر خروج و مبارزت الحاح فراوان می فرمودند؛ و حمزه بن عبد المطلب و سعد بن عباد و نعمان بن مالک و چند تن دیگر از قبیله اوس و خزرج گفتند: ما بیم داریم که کفار قریش در ضمیر گیرند که ما از شمشیر ایشان بترسیده ایم و بر ما دلیر شوند؛ و مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری گفت: یا رسول الله! ما در میان احدی الحسینین «۵» هستیم که آن ظفر و اگر نه شهادت است، در هر حال فتح ما را باشد. حمزه عرض کرد: یا رسول الله! سوگند با خدائی که قرآن به سوی تو فرستاده که روزه نگشایم تا با مشرکان به شمشیر خویش جنگ نکنم. از این روی شامگاه جمعه روزه خود را نشکست و روز شنبه نیز نهار با دشمنان جنگ نپیوست.

بحار الأنوار (ط - بیروت) / ج ۶۵ / ۳۹۵ / باب ۲۷ دعائم الإسلام و الإیمان و شعبهما و فضل الإسلام

و بهذا الإسناد عن موسى بن جعفر عن أبيه ع قال: لَمَّا هَاجَرَ النَّبِيُّ ص إِلَى الْمَدِينَةِ وَ حَضَرَ خُرُوجُهُ إِلَى بَدْرِ دَعَا النَّاسَ إِلَى الْبَيْعَةِ فَبَايَعَ كُلُّهُمْ عَلَى السَّمْعِ وَ الطَّاعَةِ وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِذَا حَلَا دَعَا عَلِيًّا فَأَخْبَرَهُ بِمَنْ يَفِي مِنْهُمْ وَ مَنْ لَا يَفِي وَ يَسْأَلُهُ كَيْمَانَ ذَلِكَ ثُمَّ دَعَا رَسُولُ اللَّهِ ص عَلِيًّا وَ حَمْزَةً وَ فَاطِمَةَ ع فَقَالَ لَهُمْ بَايَعُونِي بِعَةِ الرِّضَا فَقَالَ حَمْزَةُ يَا أَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي عَلَى مَا نُبَايِعُ أَلَيْسَ قَدْ بَايَعْنَا فَقَالَ يَا أَسَدَ اللَّهِ وَ أَسَدَ رَسُولِهِ تَبَايَعُ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ بِالْوَفَاءِ وَ الْإِسْتِقَامَةِ لِأَنَّ أَخِيكَ إِذَنْ تَسْتَكْمِلُ الْإِيمَانَ قَالَ نَعَمْ سَمِعًا وَ طَاعَةً وَ بَسَطَ يَدَهُ فَقَالَ لَهُمْ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ - وَ حَمْزَةُ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ وَ جَعْفَرُ الطَّيَّارُ فِي الْجَنَّةِ وَ فَاطِمَةُ سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَ السَّبْطَانِ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ هَذَا شَرْطُ مَنْ اللَّهِ عَلَى جَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ أَجْمَعِينَ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا ثُمَّ قَرَأَ إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ - ٤ قَالَ وَ لَمَّا كَانَتِ اللَّيْلَةُ الَّتِي أُصِيبَ حَمْزَةُ فِي يَوْمِهَا دَعَاهُ رَسُولُ اللَّهِ فَقَالَ يَا حَمْزَةُ يَا عَمَّ رَسُولُ اللَّهِ يُوشِكُ أَنْ تَغِيبَ غَيْبَةً بَعِيدَةً فَمَا تَقُولُ لَوْ وَرَدَتْ عَلَى اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَ سَأَلَكَ عَنْ شَرَائِعِ الْإِسْلَامِ وَ شُرُوطِ الْإِيمَانِ فَبَكَى حَمْزَةُ فَقَالَ يَا أَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي أَرَشِدْنِي وَ فَهِمْنِي فَقَالَ يَا حَمْزَةُ تَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُخْلِصًا وَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ بَعَثَنِي بِالْحَقِّ قَالَ وَ أَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَ أَنَّ النَّارَ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَ أَنَّ الصِّرَاطَ حَقٌّ وَ الْمِيزَانَ حَقٌّ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ وَ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ °

(۱) الفتح: ۱۰.

° الفتح: ۱۰.

° اقتباس من قوله تعالى في سورة الزلزال: ۷- ۸ و قوله تعالى في سورة الشورى: ۷.

(۲) اقتباس من قوله تعالى في سورة الزلزال: ۷- ۸ و قوله تعالى في سورة الشورى: ۷.

وَأَنَّ عَلِيًّا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ حَمْزَةُ شَهِدْتُ وَأَقْرَضْتُ وَأَمَنْتُ وَصَدَّقْتُ وَقَالَ الْأَيْمَةُ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَالْإِمَامَةُ فِي ذُرِّيَّتِهِ قَالَ حَمْزَةُ أَمَنْتُ وَصَدَّقْتُ وَقَالَ وَفَاطِمَةُ سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ قَالَ نَعَمْ صَدَّقْتُ قَالَ وَحَمْزَةُ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ وَأَسَدُ اللَّهِ وَأَسَدُ رَسُولِهِ وَعَمُّ نَبِيِّهِ فَبَكَى حَمْزَةُ حَتَّى سَقَطَ عَلَى وَجْهِهِ وَجَعَلَ يُقْبِلُ عَيْنِي رَسُولُ اللَّهِ ص وَقَالَ جَعْفَرُ ابْنُ أَخِيكَ طَيَّارٌ فِي الْجَنَّةِ مَعَ الْمَلَائِكَةِ وَأَنْ مُحَمَّدًا وَآلَهُ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ تُؤْمِنُ يَا حَمْزَةُ بِسِرِّهِمْ وَعَلَانِيَتِهِمْ وَظَاهِرِهِمْ وَبَاطِنِهِمْ وَتَحْيَا عَلَى ذَلِكَ وَتَمُوتُ وَتُؤَالِي مَنْ وَالَاهُمْ وَتُعَادِي مَنْ عَادَاهُمْ قَالَ نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَشْهَدُ اللَّهَ وَأَشْهَدُكَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص سَدَّدَكَ اللَّهُ وَوَقَّفَكَ^۶.

موسی بن جعفر علیه السلام از پدرش علیه السلام روایت میفرماید که وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بمدينه هجرت فرمود و میخواست برای جنگ بدر از مدينه بیرون آید، مردم را به بیعت خواند، و همه با آن حضرت بیعت کردند، به شنیدن فرمانش و اطاعت کردن از آن حضرت، و هرگاه رسول خدا تنها میماند علی علیه السلام را صدا میداد و سرانجام بیعت آنان را بوی گزارش میکرد که کدامیک به بیعت خود عمل میکند و کدام عمل نمیکند و از او خواست که فرمایش آن حضرت را فاش نکند، سپس آن حضرت علی و حمزه و فاطمه علیهم السلام را خواند و بدانها فرمود با من بیعت کنید بیعت رضایت حمزه عرضکرد پدر و مادرم قربانت بر چه چیز بیعت کنیم؟ مگر در گذشته بیعت نکردیم؟ فرمود ای شیر خدا و ای شیر رسول خدا، با خدا و رسولش بیعت میکنی بوفاداری و استقامت در راه برادرزاده‌ها تا ایمانت کامل گردد گفت آری شنیدم و پذیرفتم و دستش را گشود، آنگاه حضرت بآنها فرمود دست خدا برتر از دستهای آنهاست، علی امیر مؤمنان، و حمزه سرور شهیدان است، و جعفر در بهشت پرواز میکند، و فاطمه بزرگ زنهای جهانیا نیست، و دو نواده‌ام حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشتند، این شرطی است از سوی خدا بر همه مسلمانها از جنّ و انس همگان، هر که پیمان بشکند، همانا بزبان خود شکسته، و هر کس بآنچه خدا با او پیمان بسته وفا کند، زود است خداوند او را پاداشی بزرگ عنایت فرماید سپس این آیه را قرائت فرمود (براستی آنها که با تو بیعت کردند، همانا بیعت کردند با خدا)^۷.

فرمود و چون شبی که فردایش حمزه شهید شد، فرا رسید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را خوانده و فرمود ای حمزه ای عموی رسول خدا، بسا که تو يك غیبت دراز و طولانی کنی، چه خواهی گفت چون نزد خدا روی و از تو از شرایع اسلام و شروط ایمان پرسد؟ حمزه گریست و گفت، پدر و مادرم قربانت مرا ارشاد کن و آگاهیم ده حضرت فرمود ای حمزه گواهی میدهی به یگانگی خدا از روی اخلاص، و اینکه من رسول خدایم و مرا بحق برگزیده، حمزه گفت

^۶ الطرف ص ۸- ۱۰.

^۷ سورة فتح آیه ۱۰.

گواهی دادم، فرمود و اینکه بهشت حق است، و دوزخ حق است و هنگامه رستاخیز خواهد بود بدون تردید، و اینکه صراط حق است و میزان حق است و هر کس باندازه ذره‌ای کار خوب کند آن را می‌بیند، و هر کس باندازه ذره‌ای کار بد کند آن را می‌بیند، و گروهی در بهشتند و گروهی در دوزخ سوزان، و اینکه علی علیه السلام امیر مؤمنانست، حمزه گفت گواهی دادم و اقرار نمودم و ایمان آوردم و باور کردم، و فرمود امامان از نسل اویند حسن و حسین و امامت در نژاد اوست، حمزه گفت ایمان آورده و تصدیق

(۱) سوره فتح آیه ۱۰.

نمودم، فرمود و فاطمه بانوی زنان جهانیا نیست گفت آری تصدیق دارم فرمود و حمزه سرور شهیدان و شیر خدا و شیر رسول خدا و عموی پیامبر است، حمزه گریست بطوری که برو در افتاد و شروع کرد ببوسیدن دو چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فرمود جعفر برادرزاده‌ات در بهشت با فرشتگان پرواز میکند، و اینکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم و خاندانش بهترین مردمند، ایمان آوری ای حمزه به نهان و آشکارشان و برون و درونشان و بر این عقیده زنده باشی و بمیری، و دوست داری هر که دوستشان دارد، و دشمن داری هر که با آنها دشمن است، گفت آری ای رسول خدا، خدا و ترا گواه میگیرم و گواهی خدا بس است، آنگاه رسول خدا فرمود خدا بتو کمک کند و توفیق دهد^۸.

ترجمه سیره المصطفی ج ۲ ۵۸ کشته شدن حمزه بن عبد المطلب

کشته شدن حمزه بن عبد المطلب

پس از جنگ بدر ابو سفیان و همسرش جز به انتقام گرفتن از محمد نمی‌اندیشیدند و کشته شدن هیچ‌یک از مسلمانان جز محمد و علی و حمزه نمی‌توانست جوشش قلب آنان را آرام سازد، آنان برای این منظور وحشی، غلام حبشی خونریزی را که برده جبیر بن مطعم بود در نظر گرفتند. هند به سراغ او آمد و به او وعده داد که اگر یکی از آن سه تن را بکشد به او اموالی خواهند داد. وی گفت: من به محمد راهی ندارم زیرا اصحاب وی دائماً گرد او جمعند. و در مورد علی، او به هنگام پیکار از کلاغ محتاطتر است. ولی حمزه را امیدوارم بتوانم به قتل برسانم، زیرا او به هنگام خشم روبروی خود را هم نمی‌بیند.

^۸ الطرف ص ۸ تا ۱۰.

(۲) طبری در تاریخ خود روایت نموده که وحشی در پشت صخره بزرگی برای حمزه کمین کرد. وی حکایت کرده گفت: من به حمزه می‌نگریستم

(۱)- در کتب سیره آمده است که پیامبر در پاسخ ابو سفیان فرمان داد مسلمانان بگویند: «الله اعلى و اجل، لا سواء قتلانا فی الجنة و قتلاکم فی النار» یعنی خدای بزرگتر و برتر است و کشتگان ما با کشتگان شما برابر نیستند، کشتگان ما در بهشتند و کشتگان شما در دوزخند. (مترجم)

که با شمشیرش همچون شتر تشنه مردم را تهدید می‌کرد. هنگامی که به سباع بن عبد العزی رسید، حمزه به وی گفت: ای ابن مقطعة البظور، بسوی من بیا. آنگاه او را با شمشیرش زد. من سلاح خود را آماده کرده بودم و او مرا نمی‌دید، نیزه خود را در دست تکان دادم تا از وضعیتش راضی شدم، آنگاه آن را بسوی وی پرتاب کردم که به کفل او نشست و از میان پاهایش بیرون آمد. وی بسوی من آمد ولی ضعف بر وی چیره شد و بر زمین افتاد.

من او را مهلت دادم تا جان داد، آنگاه بسوی وی رفته نیزه خود را از تن وی بیرون کشیده از میدان جنگ کناره گرفتم، چون به کس دیگری کار نداشتم.

منتهی الآمال، شیخ عباس قمی ج ۱ ۱۶۴ [عروج خونین حمزه رضی عنه الله] ص : ۱۶۴

[عروج خونین حمزه رضی عنه الله]

و هم در این حرب، وحشی که عبد جبیر بن مطعم بود، به کین حمزة بن عبد المطلب کمر بست، در کمین آن جناب نشست در وقتی که آن جناب مانند شیر آشفته حمله می‌برد و با کفار رزم می‌نمود، حربه خود را به سوی آن حضرت پرتاب داد چنان که بر عانه «۱» آن جناب آمده، و از دیگر سوی سر بدر کرد. و به قولی بر خاصره آن حضرت رسید و از مثانه بیرون آمد، پس آن زخم آن حضرت را از پای در آورد و بر زمین افتاد و شهید گردید.

پس وحشی به بالین حمزه آمد و جگرگاه آن جناب را بشکافت و جگرش را برآورده به نزد هند زوجه ابو سفیان آورد، او بستند، چه خواست لختی از آن بخورد در دهان گذاشت حق تعالی در دهانش سخت کرد تا اجزاء بدن آن حضرت با کافر آمیخته نشود و لاجرم از دهان بیفکند. از این جهت به هند جگرخواره مشهور شد، پس هر حلی و زیوری که داشت به وحشی عطا کرد آنگاه هند به مصرع حمزه آمد و گوشه‌های آن حضرت و بعضی دیگر از اعضای آن حضرت

را بریده تا با خود به مکه برد، زنان قریش به هند تأسی کرده به حربگاه آمدند و سایر شهیدان را مثله کردند، بینی بریدند و شکم دریدند و اجزاء قطع شده را به ریسمان کشیدند و دست بر نجن ساختند، و ابو سفیان بر مصرع حمزه آمد و پیکان نیزه خود را بر دهان حمزه می زد و می گفت: بچش ای عاق! حلیس بن علقمه چون این بدید، بانگ کرد که ای بنی کنانه! بنگرید این مرد که دعوی بزرگی قریش دارد، با پسر عم کشته خود چه می کند؟! «۲» ابو سفیان شرمگین شد، گفت: این لغزشی بود از من ظاهر شد این را پنهان دار.

بالجمله در این غزوه از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد تن شهید گشت، به شمار

(۱) عانه: زیر ناف.

(۲) بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۹۷.

منتهی الآمال، شیخ عباس قمی، ج ۱، ص: ۱۶۵

اسیران قریش که در بدر اسیر شدند و مسلمانان آن ها را نکشتند و به رضای خود فدیہ گرفتند و رها کردند که در عوض به عدد ایشان سال دیگر شهید شوند.

و بالجمله چون خبر شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه پراکنده شد، چهارده تن از زنان اهل بیت و نزدیکان ایشان از مدینه بیرون شده تا جنگ گاه بیرون آمدند.

نخستین حضرت زهراء علیها السلام پدر بزرگوار خود را با آن جراحات دریافت، و آن حضرت را در بر کشید و سخت بگریست، پیغمبر نیز آب در چشم بگردانید، آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام با سپر خویش آب همی آورد «۱» و فاطمه علیها السلام از سر روی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خون همی شست، و چون خون باز نمی ایستاد قطعه ای از حصیر به دست کرده به سوخت و با خاکستر آن، جراحت پیغمبر را بیست و از آن پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با استخوان پوسیده زخمهای خود را دود همی داد تا نشان به جای نماند.

علی بن ابراهیم قمی روایت کرده است که: چون جنگ ساکن شد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: کیست ما را از احوال حمزه خبر دهد؟ حارث بن صمّه (به کسر صاد و تشدید میم) گفت: من موضع او را می دانم، چون به نزدیک او رسید و حال او را مشاهده نمود نخواست که آن خبر را او برساند، پس حضرت فرمود: یا علی! عمومیت را طلب کن، حضرت امیر علیه السلام آمد و نزدیک حمزه ایستاد و نخواست که آن خبر وحشت اثر را به سید

بشر برساند، پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خود به جستجوی حمزه آمد چون حمزه را بر آن حال مشاهده کرد گریست و فرمود: به خدا سوگند که هرگز در مکانی نایستاده‌ام که بیشتر مرا به خشم آورد از این مقام اگر خدا مرا تمکین دهد بر قریش، هفتاد نفر ایشان را به عوض حمزه چنین تمثیل کنم و اعضای ایشان ببرم، پس جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد:

وَ إِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ. «۲»

(۱) در بعضی روایات است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آب سیر اظهار کراهت نمود و فرمود که آب را در دست خود کن و بیاور، پس حضرت امیر علیه السلام آب در کف خود گرد آورد تا حضرت روی انور خود را شست.

(۲) سوره نحل، آیه ۱۲۶.

یعنی: اگر عقاب کنید، پس عقاب کنید به مثل آنچه عقاب کرده شده‌اید، و اگر صبر کنید البته بهتر است برای صبر کنندگان.

پس حضرت گفت که: صبر خواهم کرد و انتقام نخواهم کشید، پس حضرت ردایی که از برد یمنی بر دوش مبارکش بود بر روی حمزه انداخت و آن رداء به قامت حمزه نارسا بود و اگر بر سرش می کشیدند پاهایش پیدا می شد، و اگر پاهایش را می پوشاندند سرش پیدا می شد پس بر سرش کشید و پاهایش را از علف و گیاه پوشانید و فرمود که اگر نه آن بود که زنان عبد المطلب اندوهناک می شدند هرآینه او را چنین می گذاشتم که درندگان صحرا و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا روز قیامت از شکم آن‌ها محشور شود زیرا که داهیه هر چند عظیم تر است ثوابش بیشتر است. پس حضرت امر فرمود که کشتگان را جمع کردند و نماز کرد بر ایشان و دفن کرد ایشان را و هفتاد تکبیر بر حمزه گفت در نماز.

«۱»

سیره معصومان ج ۱ ۱۵۳ غزوه احد

سپس آن حضرت فرمود: چه کسی از حمزه خبر دارد؟ حارث بن صمه گفت: من جایگاه او را می شناسم. او روانه شد تا بر جنازه حمزه توقف کرد و خوش نداشت به سوی رسول خدا (ص) بازگردد. رسول خدا (ص) شخصا راه افتاد و سر

جنازه حمزه رسید و او را در میان بیابان دید که شکمش از قسمت جگر پاره شده و جنازه اش را مثله کرده اند گوش و بینی اش را بریده اند. چون دید که با جنازه حمزه چه کرده اند، گریست و سپس گفت: هرگز به مصیبت کسی مانند تو گرفتار نخواهم شد و هرگز در هیچ مقامی سخت تر از این بر من نگذشته است. و نیز فرمود: رحمت خدا بر تو! به خدا چنان که دانستم تو انجام دهنده نیکیه ها و حمله آورنده به خویشان بودی. سپس فرمود: اگر صفیه، اندوهگین نمی شد و یا این کار پس از من معمول نمی گشت هرآینه او را رها می کردم تا خوراک مرغان هوا و درندگان شود و اگر خداوند مرا بر قریش چیره فرماید سی نفر و یا به روایت دیگر هفتاد نفر از آنها را در برابر حمزه مثله می کنم. مسلمانان نیز گفتند: ما آنها را چنان مثله کنیم که هیچ کس از عرب نکرده باشد. در این هنگام بود که فرموده خدای تعالی نازل شد: «وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ» «۲۶» با نزول این آیه رسول خدا (ص) آنها را بخشید و شکیب ورزید و از مثله کردن نهی فرمود.

(۱) در سیره حلبیه از ابن مسعود نقل شده است که گفت: رسول خدا (ص) را گریان تر از زمانی که بر حمزه می گریست، ندیدیم. او را به طرف قبله گذاشت و سپس بر بالای جنازه او ایستاد و بانگ و ناله سر داد تا این که از هوش رفت. او می فرمود: ای عموی رسول خدا و شیر خدا و شیر رسول خدا، ای حمزه، ای کننده نیکیه ها، ای حمزه، ای برطرف کننده دشواریها، ای حمزه، ای مدافع ای حامی رسول خدا.

(۲) آن حضرت، بردی را که روی او بود بر جنازه حمزه انداخت. این برد چنان بود که اگر آن را تا سرش می کشیدند، پاهایش پیدا می شد و اگر روی پاهایش می کشیدند، سرش آشکار می گشت. از این رو، بر روی پاهایش علف ریختند (و بدین ترتیب جنازه او را پوشاندند).

الكافي (ط - الإسلامية) / ج ۳ / ۲۲۸ / باب زيارة القبور

۳- عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ عَاشَتْ فَاطِمَةُ ع بَعْدَ أَبِيهَا خَمْسَةَ وَ سَبْعِينَ يَوْمًا لَمْ تَرَ كَاشِرَةً وَلَا ضَاحِكَةً تَأْتِي قُبُورَ الشَّهَدَاءِ فِي كُلِّ جُمُعَةٍ مَرَّتَيْنِ - الْإِثْنَيْنِ وَالْخَمِيسِ فَنَقُولُ هَاهُنَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص هَاهُنَا كَانَ الْمُشْرِكُونَ.

شنیدم ابو عبد الله صادق (ع) می گفت: جدهام فاطمه بعد از پدرش رسول خدا، فقط هفتاد و پنج روز زندگی کرد. بعد از پدرش کسی او را شاد و خندان ندید. هر هفته روزهای دوشنبه و پنجشنبه به مقبره شهدای احد می رفت و با یادآوری صحنه های جنگ احد می گفت: پدرم رسول خدا در این جا موضع گرفته بود و مشرکان در این جا صف کشیده بودند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۵۵۸ دفاع موفقیت آمیز با پیروزی مجدد ۵۵۹

وحشی می گوید: تا پیامبر زنده بود، من خود را از او پنهان می کردم. پس از مرگ پیامبر، نبرد مسیلمه کذاب پیش آمد، من در ارتش اسلام شرکت کردم و همان حربه خود را در کشتن مسیلمه به کار بردم و با کمک يك نفر از انصار وی را کشتم. اگر من با این حربه بهترین مردم یعنی حمزه را کشته ام، ولی بدترین مردم نیز از خطر این حربه بی نصیب نبوده است.

(۱). ويحك غيب عني وجهك فلا أرينك.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: ۵۵۹

شرکت وحشی در نبرد مسیلمه مطلبی است که خود او ادعا می کند، ولی ابن هشام می گوید: وحشی در پایان عمر بسان زاغ سیاهی بود که پیوسته بر اثر شراب خواری مورد تنفر مسلمانان بود و مرتب حد شراب بر او جاری می شد و بر اثر عمل های ناشایست، نامش را در دفتر ارتش خط کشیدند و عمر خطاب می گفت: قاتل حمزه نباید در سرای دیگر رستگار گردد. «۱»

تحفة الأبرار، عماد الطبري ۲۵۳ فصل سیم آنچه در حق عثمان گفته اند ص : ۲۵۰

مسأله: در بیست و پنج سال که مدّت خلافت شیوخ ثلاثه بود هرگز امیر المؤمنین علی علیه السلام را در هیچ عملی از دنیاوی مجال و مدخل ندادندی و به هیچ شغلی مرسوم «۱» نکردندی و به صورت شهرند می داشتند و وی علیه السلام هرگز از دروازه بیرون نرفت در این مدّت، الا در حرب مسیلمه کذاب که به اذن ایشان بیرون شد و پیش از وی خالد با لشکر وی مسیلمه کذاب را کشته بود به دست وحشی قاتل حمزه. «۲» [اما وحشی در آخر عمر به شام افتاد و در خرابات به فاحشه [ای] عاشق شد و قریب يك سال با وی در خمر خوردن مشغول بوده تا روزی آن لعین مست سر بر ران آن لعینه نهاد و به دوزخ رفت جنب و سکران خسر الدنيا و الآخرة.

سیره رسول خدا(ص)، جعفریان ۵۲۲ نبرد احد ص : ۵۰۴

واقعی از بسیاری از صحابه یاد می کند که به زیارت قبر حمزه و سایر شهدای احد می رفته اند. پس از گذشت چهل و شش سال، زمانی که معاویه قصد حفر قناتی را در احد داشت، گفت تا خانواده های شهیدان احد در آنجا فراهم آیند. در جریان حفر قنات جنازه برخی شهدا آشکار شده و حتی مجبور شدند تا محل قبر یکی دو نفر را تغییر دهند. گفته شده که جنازه ها کاملاً سالم بود. «۵»